

بازرسی شد
۶-۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۳۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تجارب السلف

مؤلف: هندوستان بن سحر بن عبد الله

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۵۵۱۰۶

شماره قفسه: ۵۰۳۶

تاریخ دریافت شد:

۵۰۳۶

این کتاب از کتب خطی است که در
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 نگهداری می شود و در تاریخ
 ۱۳۰۲ هجری قمری به این
 کتابخانه اهداء شده است.



کتابخانه مجلس شورای ملی

مجلس شورای ملی کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

اوست بقیل و بنجد و اقامت پنج و بنجد حضرت ذو الجلال را نزد که
 بگفت بفرموده و قدرت کامله موجودات سماوی و ارضی را از ملکات قدیم
 بظاهر وجود رسانیده و از اشراج غایب و از دواج ارکان که اصول
 تراکیب موالید غنیه اند از آنکه بنحویت مرکب از عالم ارواح عالم
 اجسام پدید آورده و در هر جزوی از اجزای حقیقت و غایتی که چنان گیتی
 بدین مخصوص تواند بود تقسیم کرده و بعد از آنکه اشرف وجود و اتم
 اصناف موجودند او را علیا و علیا را بر کردید و مستعد را بر نفس و او را بدین نظر
 وحدت شکوه احکام مطلق و اتفاق تعین از هر حال مثالی و از هر جهت
 تجزیه و از هر قاعده فایده و از هر شدنی و درستی حاصل کردند تا و قاطع
 بخار بخلق شد و دست احزان را بسبب مطلقه احوال منعقدمان با بختان
 زمان و در عبادت و در آن استیلا و غلبه و جل من ضیع و ابدع و افضل و جود
 له حکم و اله رجوع و صلوات یا مانت و بحیات زاکیات و نثار رحمت
 معطر و شبنم منور افضل رسل و مرفیع سبل ابو القاسم محمد مصطفی و آل
 و اصحاب و اتباع و احباب و با و صلواتی که اندادان باران سابق و بمیان

باشد

باشد و بختی که استندادان بر اقطار امطار و اوراق اشجار بختی
 اندادان الله و طاکمه بصلوات علی البقیل و البقیل البقیل البقیل البقیل
 و سلمو استیلا محرابان احوال و مقر این احوال البقیل البقیل البقیل البقیل
 بخرین عب الصاحب الکبرانی علی الله غنیه و بیکه چون صیت ملکات و او
 فضایل و همه انصاف و معدلت محمد و معظم انما بک اعظم خدایگان جهان
 و اوست سلطنت کبان و عدل ملک و و کل و لاه و ابدی زمان و خورشید و ماه
 جمیع عصر و بنیدمانی و نرید قواعد سلیمان و حامی حوزة یقین و ارجع بنصرت
 صاحب الایات العظام و مالک الغایات الحام و نصره الحق و الدین و الدین
 عون الاسلام و حیات الملبین و المختصر تاج الله رب العالمین و المستظهر
 بعواطف سلطان السلاطین و احمد بن انما بک الماضی العبد مدد ملک اقطار
 اعدل و لاه الامصار نصره الدین و الدین و الواسل الی جوار الله و بفرستادن
 الانما بک الماضی بسم الله و الدین و الدین و الدین و الدین و الدین و الدین
 نصره الدین و هزار سفید سلطانه و اعلی فی ممالک سلانه و نصی علی ابائه
 الکرام و واجد اوده النظام و در مشارق و مغارب عالم چون اقباب جهان تاب
 استخار یافت و با طراف بلاد و اهرام عباد و چون اجرام افلاک یافت
 هر که خاک محیط شد و همگی بخت دعا کوی دولت بران مصروف گشت که
 از وطن مأیوس و بی یار و کاه و بستان پناه دهند و در طریق تجر و تبرک
 طلعت بیاورن و غره بیاورن و بختیاری که ابا عن جد بسمت اسلام برشوم باشد
 و بصفت و ذو الجلال بختی بخت و سعادت این و صفت را ماده بیامان و

کتابخانه مجلس شورای ملی

و باید متاع خست عذاب و احقاد سازد چون امصار این غریب بگردد
 و لغو وقت کرد در صمیم دل و سودا جان را رخ و راسی سده کفم بچین
 در کانی اینجا نمودن جویند و ذریعت کفنی که لایق بارگاه چنین عالم چنان
 چگونگی میسر شود و چون و است که سخت و بدایا مناسب سخت و هندی باشد
 عایم حال و مطابق مجال این ضعیف جز حدیث علی تواند بود و چون قیون
 علوم مستکثر و معقد است اجماع رای بر آن قرار گرفت که کتابی بالغین
 کرده شود مثل بر علم تاریخ و احوال هم سالفه در این نوع از بجا نماند
 متحقق می شود **اول** آنکه فقه عقلی بطالع کتب تواریخ زیادت کرد و در آنکه
 شامل از خواندن سیر سلف از سیارات پسندیده و خدا پر صواب ایامی را
 و جیل بر سر که بر اطران ارشد این خلاصی باشد و مکناید که با سلفان
 بر اعداد اظهر شوند و بر ادوات و جمل کردند مطالعه کنند بر این اورا و روش
 بر انجالات فوایدی حاصل آمد که از وقایع و تجارب دیگران مستفاد باشد
 و این نیمی نزد یکت بدان مثل که گویند از هر زبان رزکی حاصل آید اما اگر این
 دیگری را افند و حاصل از مشاهده و خبرت یخری فایده و تجویزی کس کند بر این
 بی فایده تر و بس که بر باشد **دوم** آنکه کتب تواریخ لغز را متعجبی نزه و مشرق
 باشد ریز که وقایع عرب و حوادث عجیب اتفاقات و در گذشتگان بداند
 سیم آنکه بسبب وقوف بر غیرات و تغییرات و در کار که اکابر را بر است
 اصاغرمی فکند و افویار ابر وجه متعفا برساند فاعل را ملک صبر میسر شود **چهارم**
 آنکه چون حکایات که متضمن بفرح بعد باشد باشد مطالعه کنند قنوط و یسندی لغز

در میان

بر جزه و لطیف و رحمت ایزدی سطر کرد و بداند که سده مستلزم روح است
 و عشرت عقوبت سیر **پنجم** تواریخ و حقیقت سازند و اسرار مرد و امثال
 کردند تا از غمها ساعی خلاص یابند و از آفراد بسیار آساید و باشد که با برهن
 در لغز نماید و از شدت آن فواید مستخرج و است و در هر حال علی هذه القاعده
 این کتاب را که موسوم است به **تجارت السلف** در علم تواریخ جمع کرده اند و گفته
 از آن کتاب فیه الفضلانی تواریخ الخلفاء و الوزراء و از مصنفات مرصعی
 الملك المحققین صفی الحق و الله و الدین محمد بن علی السیوطی الطقطعی رحمه الله تعالى
 که حجه دار الکتاب محذوم و عربی این ضعیف صاحب اعظم اخذ بر منظم الکتاب
 اسلام بر بنده اللیالی و انام و اعش الملوك و افضلهم اهل الولاة و الله و حکم
 المیش و الرأی المبین نقاوة الموجودات من المآ و الطین اخذ کار سلفان
 فی ضممار المکارم علی الاکرمین جلالت الحق و الدینا و الدین رزکی شایه بن الصواب
 التبعید الحق و الدین حسن بن احمد الدمشقی اعز الله العزاه و مناعف
 اعزاه و خلد جلالة و دد علی السیوطی طلاله ساجده است و از بعضی رعایای
 پرده اخذ نقل کرده شد بشرط آنکه هر چه در آن کتاب موجود است در این پنجم
 موجود باشد مع الزوائد الملقطة من غیره ایست بعضی فضل بر خوانی و این
 که معتبر است نظر سادت بخش گردد و چون صفت سایر این حضرت بهمه
 و اقطار ممالک برسد ان شاء الله تعالی و حقه العیز بن **محمد بن**
احمد کتاب تاریخ و حقیقت
 ببايد داشت که تواریخ قابلیت را زمان دور است و حکایات آن تحریف

بلکه کعب بن جعفر را میسر کرده اند یا اگر مسطور گردانیده اند بسبب
 اختلاف اقوال و تبدل احوال مطابق واقع نیست زیرا که ذایع اسد می
 بر آن طاری شده است و ثابت را حکم ذایل داده پس اول آن بود
 که در کتاب که شنبلی با جسد بر طریقی مریخ از احوال سید المرسلین و خاتم النبیین
 و بعد از آن احوال خلفاء و وزراء ایشان بر سبیل اختصار و ابجاز ایراد گردد
 آید از آنکه که بار مصطفی بجواری حق نیست و با امیرالمومنین ابوبکر صدیق
 گردند تا آخر دولت عباسیان که سب در آن ماه ربیع الاول است سال نهم
 هجرت و آخر آن صفر است و چنین دستمانه که تاریخ شهادت ابوبکر متعظیم
 است و انقضای دولت عباسیان و آن مدت سیصد و هجده و سی و شش سال است

که بهشت او را
 ۳۵
 سال مرگ

در بیان موجبات احوال

سید المرسلین علی بن ابی طالب علیه السلام از احوال خود در کتاب که در میان
 مصنف اصل چون بنابر کتاب بر احوال خلفاء و وزراء ایشان نهاده و در
 مصطفی مکرره اما این مصنف را چنان روی نموده که صدر کتاب بگذرد
 خاتم النبیین و سید المرسلین مطرز سازد و طریقی از احوال و سبیل خضای
 و ابجاز تقریر کند و بعد از آن در احوال خلفاء شروع نماید و آنکه اولی
 مرتبم تاریخ طبری میگوید که در زمان نویر و آن عادل بخاوره آمدن
 سیما نه در قاع الفیل که از نه بجای که سبیل آورده بود و لاده مصطفی
 اتفاق افتاده روز دوازدهم ربیع الاول در کعبه در سر سبک آسان دادند
 پنجم بود و اکنون اسرای را در آن یوسف خوانند و در بین سرای می بود

که بنو ت یا ف و گویند چو عبد الله پدر و پسر و در حکم مادر بودند
 گویند و سال شده بود و در محفل ساکی بنو ت یا ف و سبیل در
 بنو ت یا ف گویند سیزده سال مکر بود و ده سال مدینه طیبه
 ۴ **هذه النسخة بحمد الله تعالى** ۴

مادرش امه بود و در دهر و پدرش عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
 بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن
 بن النضر بن کنان بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معدن
 عدنان بن آد بن ایلیم بن المعرم بن ناسخ بن سرح بن حمل بن قید بن
 شالح بن ارغصه بن سام بن نوح الملک بن مصطوح بن اخنوخ بن هود بن
 ادریس بن مارمور بن همل بن قبیان بن انوش بن شیب بن آدم علیهم السلام
 علیه و علی حبیب **استغفر الله عن یسیر** **عبد المطلب** **الاستبصار** و المکین
 هست و هست غزوه کرد و بعضی گویند هست و نه غزوه زیرا که غزوه ذک
 و خبر و دای القدری بمیک بود و پسر از خبر بعد که اند و از فدک بزرگ
 القری رفت و چون این هر سه غزوه را یکی گیرند هست و محبت است و عدد
 بر این محبت است **اول** غزوه الان غزوه المواقف و غزوه العره غزوه الان
سیم غزوه العره و محبت اسم غزوه **اول** **چشم** غزوه بطن الفیل ششم غزوه
 جدو بکری **هشتم** غزوه الکدر **هشتم** غزوه البوین **نهم** غزوه **چشم** غزوه
 ابر مع **چشم** غزوه دانت ارقاع و دوازدهم غزوه بدر المذخر **چشم** غزوه بنی
 جدو **چشم** غزوه خندق **چشم** غزوه و نه بعد از ماز **چشم** غزوه بنی مکیان **چشم**

و در راه ابو عبیده جراح شش آمد و گفت بایزید و خبر جمیع انصار نیز کرد
ابو بکر گفت و الله من بایزیدم تا نجات رخسار که جمیع انصار بود و بعد از عباد
انصار بخوار خفت بود و جادری بر خود پوشانیده و اکس و خراج میخواست
که با او هست کند انصار چون ابو بکر بدیدند گفتند جادری و فضل شما طاقت
و خشمنا عظیم است و یکس با بزرگ سبب از کینه ایم و در سلام منبها کردیم
بخونیم که یکی را بر خود ابر کیم و شما بزرگی را ابر کینند تا فتنه بخیزد چون
ایشان این سخن تمام کردند ابو بکر خطبه ای کرد و بعد از صلوات و تحمید برای
که در فضل انصار آمده بود همه سجده انداخته گفت که اگر چنین کنیم که شما بگویند
در میان مردم اختلاف افتد و کار بیشتر و تیر رسد و شما بپسند که بفرموده الله
من و پیش شما امامت بر پیش باید که هست ما بکس از شما نیستند و شهادت
چنان باشد که پیش بفرموده من این یاران بفرموده بفرموده ابو عبیده کرد
که بران و پیش در گردگان بفرموده بفرموده بفرموده انصار گفتند
ما علی است بکنیم که بفرموده است و اما او است و از همه پیش بفرموده بفرموده
عمر چون این سخن شنید از هم انکه با او اختلاف در انداخته و اتفاق بفرموده بفرموده
گفت دست دراز کن تا با تو هست بکنیم که بر تو پیش تویی و از هر کس بدین کار ترا
و از تو تویی ابو بکر گفت تو دست دراز کن تا با تو هست بکنیم عمر گفت ابو بکر گفت
دست بردت او زد و با او هست کرد و خبر در مدینه افتاد و همه روی انصار آمدند
و بخت کردند و از دوام بر می رسید که سعد بن عباد را از روی بخت بود که زیر پای
پست کنند و علی بعد از چهل روز بخت کرد و گویند بعد از دو ماه و کردی گویند

بعد از

شش ماه بود و اما کابری تمام شد هیچ بخت و بختی بفرموده بفرموده بفرموده
بفرموده بخت با بخت و چهارشنبه و بختی تا نماز من با و نزد آمد چون
بخانه بفرموده آمد ابو بکر بر رسید از انکه با او که شخص مبارک متعین شده با
که چهار روز در خانه مانده بود و روی مبارک با و کرد و بفرموده بفرموده
و بر تو بود روی بر پیش نهاد و بکریست و گفت ما اهلک حیا و میثا انگاه
گفت من از بفرموده بفرموده که در غل من اهل بیت می کنند و عباس علی بفرموده
تا ایشان بفرموده بفرموده ایشان بر و و بفرموده و علی بدست خویش بفرموده را
بخت بجهان بفرموده و بفرموده و بفرموده و بفرموده و بفرموده و بفرموده
غل تمام شد از سر حبابه ما و در کفن کردند و خلافت افتاد در انکه بفرموده را با و
گفت هر کس چیزی می گفت ابو بکر در نمودن از بفرموده بفرموده که گفت هر بفرموده را گوید
ما بخا بود که جان از او جدا شود پس ما بخا و ان بفرموده و بفرموده بود و بفرموده
عنه که کوری حفر کردند و چون تمام شد بفرموده را در کفن بفرموده و بفرموده
و خلق خراج خرج می انداخته و نماز میکردند و چون بفرموده انصار تمام کردند
و کوه کان در آمدند و ایشان بفرموده کردند و بفرموده بفرموده بفرموده
انگاه بفرموده را در کفن کردند و خلافت در انکه بدست بفرموده بفرموده بفرموده
سخت و در سال بود و در انکه بفرموده سالکی بخت یافت و ده سال بفرموده بود
و بفرموده سال بفرموده و کردی بفرموده سخت و بفرموده سال بود که بفرموده و بفرموده
بخت و بفرموده و بفرموده از انکه بفرموده از انکه بفرموده از انکه بفرموده از انکه بفرموده
کردند دست بفرموده و بفرموده و بفرموده و بفرموده و بفرموده و بفرموده و بفرموده

تغییر

و پشت و این روز دوشنبه بود و از که بدین روز دوشنبه بخت کرد و در روز
ثنبه بدین رفت و دوشنبه تعالم بقا خداید علی فصل الصلوات و فصل النجاة

شرح حال خلافت

در کتب آمده است که در اول خلفاء امام عبد الله باشد و آخر ابراهیم نام
عبد الله بود اما در عهد الله خلافت کرده اند بعضی گفته اند عبد الله اول
ابوبکر است و بعضی گفته اند که در اول صفاح بوده است که او را امام عبد الله است
اما در عهد الله ثانی هیچ خلافت نیست و باید دانست که در این مدت که
دولتها بر دو گونه است اصلی و فرعی و مراد از دولت فرعی دولتی است
که بر دولت اصلی طاری شده باشد و دولتهای اصلی به پیش می آید
دولت خلفاء ختمه ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن بن علی رضی الله عنهم و آید
این بابایت با ابوبکر است و آخران جهادی و لاخره اعدی و این چنین
و این از وقت است که امیر المؤمنین حسن بن علی با معاویه صلح کرد و دین دولت
امویان است اما در آن صفاحه من با معاویه و آخران انفقار دولت می
آید که با عبد الله صفاح است که در روز و در ربع الاخره اعدی و این
و ماته بجزی **سیم** دولت عباسیان است اول تاریخ بابایت صفاح
است و آخران نهادت سقیم خلیفه که او را عبد الله نام داشت و آن
در مفرقه است و همین دستمانه واقع شد بعد از او و حجه الحی و حجه نصیر
طوسی مدظل الله و حجه العیز تاریخ انفقار دولت عباسیان را بر اینگونه نظم
کرده است

سال هجرت شصت و پنجاه و شش **+** روز پنجشنبه چهارم از صفر
شد خلیفه پیش هر لاکو روان **+** دولت عباسیان آمد بهر
و اما دولتهای حسن بن علی که بر دولتهای اموی طاری شده اند و ملک آن
عربض و بسط گشت و همه طایفه را منقطع شدند و بر حسب خلافت عباس
آمدند سر شصت **اول** دولت علویان بمصر و دهم دولت بر بنیاسیم
و دولت بخریقان و هر چه خراج این سه دولت است بر خلافت غالب اند اگرچه
ملکشان بطریق یافت و چون طایفه این دولتها بر خلافت بنی العباس بوده
است احوال هر یکی در زمان آن خلیفه که ظاهر شده است گفته اند است
و بعد از این در حال یک یک از این دولتها شروع کنیم و حال خلفاء و وزراء
ایشان و فتوح مشهور ایشان **دولت اول** و فاتح مدکور ما بنیام بنیام
چون تاریخ آمده است و این دولت معلوم شد که کوشش آیند و نه از
طراز دولتهای دینی بر وجهی و لباس مثل اعیان و نه ویرت و طوط
اولی اما فتوح ایشان فتوح ملوک و سلاطین بزرگ بر رجاها و خشن
پوشیدند و در مملکت تقبیل داشتند و پاوه در بار از رفتی و در اینها
از بنیه و بنیه درشت مان بر وجه ناچیز مان و بجای کشتن مان و نه داشتند
بعد از این نعلی را گویند که دو الهام بران و دوشه باشند و از آن کسی بگویند
که بر پای زخمی دارد و کشتن موانع بگویند و در دست هر یک از خلفاء و نه
بودی و اگر بر کسی حدی شرعی و حجب شدی بدست خود اسبفا کردی و نه
ایشان از ادوات طوطی و نوا بودی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در پنج ایام

گفته است که اگر چه سستی عمل بعضی با بفر کسندم خرد و می یعنی خردش را بفر
 تمام مید استند اما تعلیل و اختصار در مطاع و ملاسب از عجز و فقر و بی ملکه
 نظر بر دو جزو است یکی آنکه فقر است چون ایشان را در عا بن شریف و جماعت
 که با کون منند دل شکسته شوند و که ملوب فقر افتاید و دیگر آنکه فقر را بر فقری
 مرافق میگردند تا با فضل حالات که صبر و فصاحت عادت کنند و با طایب
 دنیا مشغول نشوند و الا هر یک را از خلفاء اموال عظیم بود از نفوذ و اجتناب
 و اطلاق و بکار است در فضل است که طلوع بن حبیب که در عشره بشره است
 و از و است تا حدیکه حاصل بر روز هزار و دهم بود چون وفات یافت چهار
 زن که داشت هر یک را از میراث هشتاد هزار رسید بقی ربع و شش و ابوبکر و
 عثمان و غیره از آن بودند و گویند موسی بن حنفی بر آن حدیثی جزید و بسیار
 مجلس عقد حاضر گردید باج گفتن آن قدر خیر هم و کلام موسی آن قدر باز بود
 و سی هزار از نقدی دیگر آوردند باج بان نقد تیر را حسی شد از او بپایند
 آخر چه گفت و بخواهی گفت نقد بصره سی و هشتاد در حال سی هزار نفر
 بصره با و کردند و گویند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بیست مبارک
 خود نخستانی عیش کرده بود که هر سال از آنجا چهل هزار دینار حاصل میشد
 و در سحر یکشنبه که گویند اطلاق یعنی است و چون حسن علی عسکری را ملایقه
 عنه و وفات یافت نقد هزار دینار از او باز ماند لکن اموال ایشان همه
 بصدقات و میراث صرف شدی و ایشان بان جو و جا میرسد فصاحت
 کردند اما هر دو و موهجی که در ایام ایشان واقع شد از معظیات شریع می بود

در بیان
 کار

چند بود که سرگردانند و لشکرای ایشان با بعضی بلاد عالم رسید و بنی از دیار عرب و
 از از از بلاد مشرق گرفتند و در این ممالک نواب و عا ل شاند و اموال چنان
 به بخت ایشان می آوردند که عا دی سعد و دو که در حکم ایشان نیاید و بعد از این
 بر یک از خلفاء اعلامه و ذکر کنیم ایشان را الله تعالی و حمده العزیز
خلیفه اول امیرالمؤمنین بن ابی طالب علیه السلام
 امام او عبد الله بود و گویند او را بی کرد نام و بی پدرش ابو قحافه عثمان بن
 عاص بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرثه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
 مالک بن نضر خلافت کرده اند بعضی گویند زین او است نام و بی پدرش
 سلمی بی بی بن محمد بن کعب بن سعد بن تیم بود و خرد هم او قحافه و کلبش ام
 و پیغمبر ابوبکر را عقیق لب فرمود و بیب جمال صورت او و گویند او را عقیق
 بن انا یعنی تواند و ذبح از او و صلحش حد آن گفتند که او در نقد و بود
 جز نبوت شد در حال تصدیق کرد و بیب ابانک مصطفی و مرثه بن کعب هم
 رند چه از پیغمبر و از ابوبکر تا مرثه شش پدر بوده اند و پدرش ابو قحافه و ذبح
 که سلمان شد و از آنجا که پیغمبر آوردند و مرثه سر و عقیق ماند و بعد از آن
 بود یعنی دستهای عقیق پیغمبر و مرثه از بر روی تعظیم ابوبکر که شیخ ترا در خانه باید
 گذاشت تا با بر باریت او رفتی و ابو قحافه چندان بزیست که خلافت پس از او یافت
 و ابوبکر پیش از او متوفی شد و بعد از سال او با بی قحافه رسید او را ابو قحافه و ابوبکر
 بر حکم اناب و ایام عرب یکو میباشند و منسل و عالم بود و سر یکو کشی و این
 دو بیت را با و بیست کنند

ششتر از این بختیغ میشد و بگرد و زوایا الطافین برافروغ میگرفت
 این کلمه بر زبان رانده که **والله انی انما کلمه الله** با جمیع نفس کرد و گفت
 این قدر از وی شفا عفت و اجادت و فتن داد و او را فتن کرد و او را
 در بیکر کشید و او را قسم است و بر همان که خروج کرده با تمام دنیا
 پارت شد و اما عیال و ام المومنین و فضایل از نایب است که محتاج
 شرح باشد چنانچه او را از همه زمان و سر و پیشی و چون عالم بقا رسید
 در گذار جائه نمیکشید و باز داده و برقت آنکه عیال و در بصره با ام المومنین
 علی و حرب کرده و شکرش نمیکشید علی و العظیم کرد و تاراب با کوفت و
 او را با خرام و اسب سال تمام بکجا باز رشتند و عبد الرحمن روزی از برادران
 بیکت آمد اما بعد از آن سلمان شد و در اسلام مرتجعی عالی یافت و در
 غت و جنتی جوت یکبار شرفی شد و امیر المومنین ابو بکر را اعتقاد فرمود
 و فرزند زاده و کمال بسیارند بر مانند کفای بزرگ مثل عیال آن شیخ بزرگوار
 ولی الله تعالی شهاب الدین عمر المهر و روی صاحب عوارفت المعارف
 مد سوره و مثل عیال آن بنی جوزی میزد و در وقت مجمل انانیت
 میگوید مولانا الله اعلم الی الله فخر الدین محمد بن عمر از وی در صاحب بصر
 که هم آرد زنده است و کمال تمام الدین و زوی و برادر بزرگ او ملک
 انصار الدین و برادر کریمت استیلا کف رضی الدین با یکدیگر از انصار بگری
 خوانند و هم چنین عیال آن ملک المناجیح المصطفی صدر الحق و الدین احمد بن بکر
 ابی الفرج و الغریبی اسبگری که در دیده و تند تند از حال کیران از زمان بکیران

این کلمه
 بر زبان
 رانده که
 والله انی
 انما کلمه
 الله

عیال آصف عهد شمس الدین و الدین صاحب و برادر المالك محمد بن عیال
 سبک کرده او را عیال است و اهل ک برادر و فتن کرده و ولایت شیخ بزرگوار
 الدین که در فتن زنده است مولانا شهاب الدین فضل الله و نصر الدین نصر الله
 و غفر الدین محمود شاه و او هم از فرزندان امیر المومنین ابو بکر و جبرائیل
 بکجا و شام و صفهان و دیگر بلاد و گویند مردی در اکت ترا و شام
 میبوسم که در کربانو باشد ابو بکر گفت و الله العظیم که آن و شام کرد
 با تو باشد نه با من و زنی در دست مردی باشد و بد گفت این عیال را میبرد
 اندر گفت و ملک الله امیر المومنین ابو بکر فرمود اگر بکشی لاده و ملک الله
 و عیال بن شهاب الدین و در صاحب ابو القاسم بن عیال و روی کنند
 که او گفت بنی و او را و او عیال گویند و بکشی که این و او و این
 مقام سبک کرده او را و او عیال است بر رخا و زبان و دومی بهار شد
 عیال عیال است او رفت و با عیال طیب ساره کرده گفت طیب مرادید
 است گفته بهر دو از مرد گفت طیب و نمود که آن کیم که من و چشم و در
 حد او قال اسل رده و نمید بسل که آب و شمع شام الطاقی افاد و بهر یک
 انارانی کیم قال اسل رده قال با یکدیگر کارزار کردن است و آن کیم
 حرب است که در ایام ابو بکر و آن شد و آنچنان بود که چون پیروز شد
 حاضری مغرب بر نه سینه و اندیش بر کشید و زکوة باز گرفته و گفته که اگر
 محمد پیغمبر بودی مردی عاقلان استیلا گفت در بصره آن دیگر هر سبک و بزرگوار
 ایاتی مغرب باز گرفته و عیال است که آن عیال آن مرد و زنده باز گرفته

عظیم رقت کرد و بسیار اعیان و ششاد و بر بر و منی در ضیاء و امیر کرد
و هر چه در انوارت شهری از بلاد شام منبجین فرمود و یکی از بزرگواران
کند و خالیدن و لبه را با دو هزار هزاره از غلبه ایشان در ششاد و ایشان
با حاصل شام عربیای عظیم کردند و دست بحرب افتاد و بافت چند امیر و
و کانت یافت و با غیرت کردند و غر خاله و بعد را که در شام عربیای عظیم
کرد و بود و انوارت لشکر مغرول کرد و اینست و انوارت لشکر باو حسیده
جراح داد و در انجمنی بنام رسول و ششاد و انوارت که رسول از انوارت
فرستید لشکر اسلام بحرب مغرول بودند چون او را دیدند هر کس از او را
می رسید و او را مردی فاضل بود و این را می گفت که من معتزده شکریم که این
فرمانده و ششاد و است فرستاد و دست غلبه باشد و هر کسی که در لشکر
اندام معتزده و ششاد و بجا می آید و ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
تا دسی ایشان مغرول و انوارت ششاد و بجا می آید و ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
و ششاد و انوارت بر و رسول چون باو حسیده رسید و بجا می آید و ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
حال اعلام داد و نامه امیر از انوارت فرستاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
که از غلبه و ششاد و است پس انوارت در مغرول اسلام و بدل غایت و ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
سیک و کال و ششاد و او در و انوارت و ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
میداد و انوارت او در و انوارت ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
حسب انوارت که در ششاد و انوارت ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
و انوارت که در ششاد و انوارت ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد

طافت معاشرت ایشان باشد و سبیل بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
ما جز و انوارت سبیل بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
من و تو و یک موضع جمع بودیم و هر چه که با بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
برخی باشد و یکی ششاد و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
بجای هر کانی از انوارت ششاد و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
بر و انوارت سبیل بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
در حرکت آید و ششاد و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
بهریست و با او جمع اند و ششاد و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
پیش بر و انوارت بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
از ایشان خلیفه کنان و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
سبیل بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
برخی خوانند و مرا معلوم شد که بر حق است و این کار را با او کردیم و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
کس بیخی که ششاد و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
و یکی از ایشان سبیل بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
که سبیل بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
چون این خبر با او رسید لشکر رفت کرد و خاله و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
لب و دود و بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
گشته شد و اسلام و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد
در سال سبیل بر و انوارت بود و انوارت که در ششاد و انوارت ابوبکر اعلام نهاد

از اخبار بر این برنگان موهل کرده است تا آن کار تمام کنند و با آن
 گفتند ای عجب این دین را بر شما جز کرده است چاه مرده
 کن و با اتفاق ایشان اجتماع را که همه کار خلافت پیشین کرده اند
 بآریکی اتفاق کنند اگر از اجتماع ممکن نیست کسی اتفاق کند و یکی ملک
 جماعت کند او را بکش و اگر چهار کس متفق شوند و دو کس خلاف
 اند و کس را حاکم کن و اگر سه کس بر یک کسی اتفاق کنند و سه کس دیگر
 دیگری بر سر حاکم کند و در هر دو تا عید الله در انجلس حاضر
 اما در آن داخل نشو که نه و این کار تمام شود و در هر یک گفت
 اگر از اجتماع متفق شوند با کسی باشند که عبد الرحمن عوف با آنکس باشد
 و مخالفان را که در اجتماع اتفاق نکنند بکشند چون امیر المؤمنین عوف غات باشد
 از این ظاهر و تمام است و اتفاق برنگان امیر المؤمنین عثمان
 معاذ اختلاف **فصل در بیان اتفاق و اختلاف** میان
 چون بعد از آن متفقانی بود که مملکت سه هزار ساله ملک کس و کس
 اخذ مالانی که از امتدات کوسید یعنی هم کنندگان واقع می شد و عجم
 از مشاهده آن می هر استبداد و در دهای ایشان می افتاد که بر آید این
 حالات مقدمه انقلاب و شمال ملک خواهد بود از قومی یعنی و اول
 این بود که در میان این مملکت عظیم از ایوان کس بر آمد و ایران بلخاف و
 گویند چهارده کشته که این کس را ایوان بخشد و این حالات و در آن
 بود دیگر آنکه شش خانه فارس از هزار سال از دودمانه بود و این سبب بود

توضیح

و با آنست که در عهد رستمیروانی واقع شد و رستمیروانی این حوادث مشاهده کرد
 چنانچه روزی با رستمیروانی در میان بر سر کوه و در برکت نشست و با چاه و زرد آ
 در آن راه و با ایشان در انجلس معاشرت فرمود و در همان مجلس نامه از کاه
 بدو داد و رستمیروانی در میان مملکتش خانه و دودمانه کرد و از آن تا
 بیشتر زیادت شد و در هر یک حکم بر زبان فرمود و در آن حال بر سر
 دوق خود را حکایت کرد و گفت چنان دیدم که ششتران بر سر کوه ایوان نشسته
 بودند و در جلوه رانند که رفته و در بار بر آید و ششتران گفت و علی بن
 چنانچه گفت و عجب عجب عالمی حادث شده و این سخن در میان
 مردم حاشی شد و چون برده طاعت و عبادت عرب در تقویر غم ممکن
 شد و هم چنین طاعت مذرات خلیع می شد تا رستمیروانی و عثمان
 می آمد و در خواب دید که فرشته در آستانه فرود آمد و کاههای فارس را
 جمع آورد و همه را جمع کرد و با بساط بود و نامی شش بعد از این از آن

نکته ۴

در بیان اتفاق و اختلاف میان

نفر صحنی را که می که در یکطرف اسلام باشد و از طرف دیگر کوفت که دین
 ستر وین برده است یکطرف آن بخوان و از یکطرف دیگر کربستان و کوفت
 نفر فارس را بر کترین نفوذ پیدا کنند و از تمام معارضت پس می نشیند
 که عیب کاه که ایشان خانه آن قدیم بوده و مال و عدت بسیار داشته
 و چون خلافت بای بکر رسید یکی را که در آنش بر عارضه می کنند و کاه تمام
 بقیال و کس عدت کرد و گفت من خستادم که این شیخ انسان دست زده و طاعت

در این ایام بجایب لشکر نبات گزینی برود و بر دریا و دریاچه و دریاچه و دریاچه
و بجایب راه عراق بگزینی تا باشد که کسی آید و خبر داشت که رسیده تا ماکاه و
بیشتر بعد بنی و قاضی رسید و با و گفت آنجا میانی گفت و عراق میانی گفت
از من و لشکر اسلام چه خبر داری بگفت حق تعالی او را نصرت داد و لشکر عجم
بگشت و از خبر و خبر آقای شافعی و شیر تیراند و امیرالمومنین بیاد و با و بیست
و یکصد تا احوال می پرسید چون در منزل الحاج میرزا و در گفت در منزل مداد
که بنویسم باز در ترجمه است امیرالمومنین فرمود رسم هر کس است امیرالمومنین منم
هر چه بگویم و در دفتر و در دست و در دست کرد الحاکم گفت امیرالمومنین هر آینه
اعلام نداد که امیرالمومنین است بگفت باکی نیست و از یاد و رفتن عاری است
نمود و پس در دیده آمد و مخصوصا به صاحبان و هم در روز بعد مثال فرمود که بهانها
که بنی و رفتن و در دست ایشان مرده و به آنچه می خواهم بفرمود قانع بهش و در میان
بان که لشکر اسلام را در اوجوه باشد و بهانها که شده و چنان کن که میان
و لشکر و آنچه باشد بعد بر برج زبان حضرت خلافت کوفه را بنا کرد و بجهت
جامع مباحث و هر کس از لشکر بجهت خویش خانه ها حمله شد و بعد باره کرد و بجهت
بگشتند این برود و این بگشت و کوفه و عراق و از غایب بر این راه و عجم در
بصرف آورد و همین آن بجهت خلافت و دستاورد و در این شیخ از بعضی عرب
بحری صادر می شد که در فعل زاده و مضاعف بود بر ایشان در باره برود و بجهت
بروند و احوال شهرت ایشان و به حد حاکم نهان نید باشند گویند شخصی باره یا و دست
در حاجت جودت و قناعت و از آنجا شافعی و یکی با و رسیده که بگفت و در

خاصه جده

میداشت از آن و در هر دو روز یکبار در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
و از آن احوال و در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
طبیعی و بجز آن و در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
و گمانی از آن بود که در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
کا و در باره نید باشند که گفت است قدری در و یک بر بخت علم و یک نید
و از آنکه به نید باشند که آن از آنرا بر نید شخصی است که آن کا و در
و از آنکه در آنجا بپس برود و بگویند که در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
طایفه و در ساسانی و ما بجهت با چه خبر داری بگفت امیرالمومنین
فرمود کتاب را و در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
مخالفان از بر روی این بودند از هر دو و ساسانی و بگویند که گمان است
هر روز از بزرگ بیدار است و بجهت با چه خبر داری بگفت امیرالمومنین
و در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
صفت سیکردن اما چون حال از او بهم آید بجهت و در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
و متوجه می شود و در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
عنایم در حاکم و ماضی منقطع نمی گشت میخواست که آن احوال را بهر
اسلام صفت کند و منقطع آن می گشت و از آنجا که در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
با بیری آورد و در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
عمر در غنیمت احوال شاید کرد گفت یا امیرالمومنین فرمود که در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است
که در آن احوال و در هر یک از این احوال و گفت گفت که گمان است

حزینت را نمی شنید و معاشرت در میان آمد و معاشرت در کشتی عثمان
قدح گفت که او بکر و غرض خویش و اقارب خویش را از اموال منکسر
و از سر حقوق خود بلب حساب احسن خود چشم و آتش بر جوشید و سر حساب
عیالم و بقیه اتم بر بقیه خویش و اقارب و اتباع ملک کرم و قیصر روزگار
که ز اتم اگر شکاستن میزد از بد من مناجات شما کنم ایشان گفتند در این
انصاف ما داری عیب الله خالده اینجا هر روز دم بکشد و مردان حکام
بازده بر از دم نه از آن این بسکون بر آن کرد امیر المومنین عثمان و نواد
که آنچه ایشان داده ام همه باز شناسم من بفرمود تا عیب الله و خاله
و مردان آنچه کرده بودند باز کرد پسندید و هرگاه بفرمود بر خال و اعراض
کردندی با بختی سه تری باید عید و دوی مثل بر آنکه رنگ خلاف شکرم
و نگرش و چون اینی بگردید و بخلی بر سید علی آبرو در هر جانی جمع
آمد و بر قتل و عازم گفت امیر المومنین چون در اجتماع صفای خریف
در شب پس امیر المومنین رفت و گفت ای پسر عجم مرا به تو حق و راست
و صداقت است و در این عرقا و شسته روی تو آورده ام و ترا در نظر
ایضاقت شکوه عظیم است و منت و سرقی تمام است و خلاف بر پیچید
از کتاب گفته تو حق دادم که بر روی انی و سر ایشان از این گفتاری که
المومنین علی در حال نه دارند و حضرات امیر المومنین عثمان و دیگر
و از شب آن زمان گرفت که عثمان معبد از این سیرت بگرداند و در صفای
اجتماع بطلید ایشان باز گفتند و امیر المومنین عثمان این شد باید حق

ایک جمع آمدند و کرد اگر کسی را می او ذکر گفت امیر المومنین علی چون
امیر المومنین حسن را بعد شاد و ناخوار آمدی عظیم و با حضرات او محاربت
حتی در نواد ایشان بسیار بودند بر امیر المومنین من غلبه کردند و از
سرای عثمان رختند و او روزی و او بود و نصف بر کنار داشت و در آن
بنواند و در آن حال شمر را بخت اند و چون کار تمام کردند نصف اند
دست او چنان و خون بر نصف روان شد و در نقل چنین دیدم که چون
او بر این ایام **مستبککم الله** در آن حالت مانده و در آن صفت که در جم
امیر المومنین بود دست چپش آرد و با شمشیر از عثمان دفع کند و بر شمشیر
او رسید و سه انگشت او را از دست جدا کرد و این انگشتان بود
که معاویه با بر این خون آلود عثمان بر منبر با بختی و جمل شام را بر
معاویه امیر المومنین علی شریف کردی بعد از آن سر امیر المومنین عثمان
از من جدا کردند و در سکنه خلافت را از آن کان علم و منبع حیات
کردند **علیک سلام الله و قاتلینا** **یا ایها الذین آمنوا** **اللعن الله القاتلین**
خویش که نفس او را از خانه مردن کنند عورت و نیا و بر او رود و بخت
حضرات را در جم بر ایشان اند و نفس او را بکشد و یکی از ایشان که غیرین
حالی بر من خواندندی بای بر سیدی او نهاد چنانکه بکشد و بکوی ملک
انگاه سرای او را عازمت کردند تا بیکه عابس از عورت بر کشیدند و بر
و امیر المومنین را از بخت کردنستان بفتح دفع کردند و چون معاویه بر
شد از من را که بر این که عثمان بود بکشد و عازم داد تا هر که خواهد مرد

عزیز و شایسته

خود را بجا نماند و در وقت عثمان ایوم الله از نام خداوند و تمام
 اوفرا سلام برداشت عبد القدر بن عابد بن کثیر و طبرستان برداشت
 سعد بن العاص و سری برداشت ابو موسی اشعری و همه بطریق صلح گداشته
 و قتل عثمان روز دوشنبه ششم ذی الحجه سه هجری مئین جوئی واقع شد و در وقت
 عثمان ایستاد و دو سال بود و بعضی گویند در روز غلبه اهل حبشه
 و در وقت بدین معنی اشارت کرده است انجا که در بریده او یک کلمه

عَمَّا إِذْ قَتَلُوا وَأَنْفَكُوا ۖ دَمْدَمَ صَيْفِهِ لِنَاةِ الْعَصَا ۖ

و دیگر می گفت است

فَأَمَّا ذِي الْقُرْبَىٰ فَاصْبِرْ ۖ إِنَّا كَاشِفُ الْعَذَابِ عَنْهُمْ ۖ إِنَّكَ رَءِيفٌ رَّحِيمٌ ۖ
ثُمَّ لَئِنْ رَأَيْتَ النَّاسَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ فَيَكْفُرُوا بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ ۖ إِنَّهُمْ يَخْشَوْنَ
الَّذِينَ لَا يُلَاقُونَكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَٰكِن يَخَافُونَ يَوْمَ تَكُونُ الْوُجُوهٌ
بَعْضٌ لِّبَعْضٍ سَاجِدٌ وَبَعْضٌ لِّبَعْضٍ كَافٍ ۖ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَهُمْ كَاذِبُونَ ۖ

و امیر القیصرین عثمان را به پسر خود محمد بن عبد الله اکبر و عبد الله بن محمد که هر دو در
 بولاق و شهر بصره و دیگران و خالد و عمر و عید و غیره و عبد الملك بن شمس و حسن
 و ابی حمزه و ام سید و عیاض و ام عمر و ام ابیان و ام القیس و عمرو بن بکر بن
 او و قاضیان بود و عیاض او شریع را عیاض ابیان و ابیان روز اول جمعی از
 بود و روز دوم بکلیت و ما در او زنی بود و حق ما بی غایب کرد و بد کونی و زنی
 خفائی در دزدان گرفت و ما ابیان گفته بد آنکه در دزدان من جیب و گردن ابیان
 ابرو و اول بود و بد من جیب که در ابیان گفتندی و عیاض بسیار شست یکی

از ایشان عبد الرحمن بن ابی بن برزخ و محمد بن مسلم حدیث و مالک بن
 حذاف و مصنفی که چون عثمان بر او رسید با او بود و گویند او در کوفه
 بظاهر شهر و در خانه عثمان شیخ بود که او را طلب و گفته اند که عبد الرحمن
 عبد الله القسری و در واقع که کبریا کثرت حاصل نمود و او گفت شیخ بزرگوار
 حسن الدین محمد اسدی در جوار انعام میر که حاضران می ساخت و در وقت
 خوردن ایشان حاضران را داده و چون عثمان بر بزرگوار بود و پس از او رسید
 و در این راه موسسین عین بن علی سلام الله علیه با بخت و مدینه کجاست
 شد و در شب شربا که او برده عبد الله بن زید و پسر عبد الملك برده
 کرد و کوفت یافتند و محمد بن زید و از خلفا را شنید که پس از عثمان بزرگوار
 او بزرگوار را هیچ غرضی نداشت گفت ما در حق عثمان طعن را نداشتیم و شما نیز
 با حق داشت چنان چنان بودی گفتند او طاعنا لا یقربهم منی و سایر
 نوشته می آید از این طبعی میگویند از بزرگوار عثمان بن ابی بن برزخ که چون
 حج رفت چنانچه در مدینه و بعد از حج را در راه خمام دادی دیگر آنکه بنده با کثرت نماز
 او و چهار تن از آن بنشیند که در پیش او یک مردی بود و این مرد در همه
 بزرگان بسیار سخن می گفت و دیگر آنکه پیوسته از راه می آمد و دیگر آنکه است اینجند
 که استی و دیگر آنکه هر شب از پند قرآن در دو رکعت نماز غم گری و در آن یک
 بار رکعت او برده و خطا بسنگ زنی چند صفت بخند خود می نوشت و از این حال
 پیوسته به او این بود که خدا را در بران کرد و خدا را که شکست بر او نمی کرد
 چنان بفرزند است و حاضران چون از حج بازگشتی بیخ و نظاره آن که

۱۰۰

رفته و عقیقه نمودند و کشته شدی این از خانه کعبه نیکو رست خانه
 بنامور ما آورده او برانی کردند تا پیش پنج باره ابرنای خانه کعبه بنشینند
خداوند تعالی را از این بزرگواران علی بن ابی طالب علیه السلام و امیرالمؤمنین
 علیه السلام و ابوالحسن علی بن ابی طالب و امام جواد و ابوطالب و عیسی
 صاحب بن عبدالمطلب بن اسیم بن النضر بن کنان بن خویلد بن مدرکه بن کلیان
 بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بنی و مادرش فاطمه بنت اسیم بن عبد
 مناف علی و در کعبه متولد شد و از وقت طفولت سی ساله بود و چون علی
 در وجود آمد مادر او را حبس تمام کرده و حیدر بر سر او کشید و بعد از او علی
 بنماه او را رب آورده و زود چون امیرالمؤمنین شهادت ائمه با او کرد
 بهت کردند و در هجوم شدند و پیشین بجوی و در کوفه شد از پیشین بجوی برآ
 عبد الرحمن بن حنیس بر روی کعبه کشته شد و پیشین در مسجد جامع کوفه بخت
 مع روز نوزدهم از رمضان و شب است و یکم رمضان بعد از چهار سیدوم
 در شب مدفون شد و در مسجد کوفه از اوراق کوفت در اربعین سبکشن
 نامه اگر آید بنده انچه در مقامی که اکنون شده بزرگوار است و از
 و از لغات بره ذات مختلف منقول است که امیرالمؤمنین برتبه کشت
ما یخلف الله الا که از حقیقت علیه السلام و علیه السلام و علیه السلام
 بجزن یعنی با برکت از در بخت برین شهادت از آنکه رکت که محاسن آن
 از خون سرد بر کلاه عبد الله بن علی و ابیله ای این بیت بر زبان جاری کرد
 و ازین حیثیه و یونان قتل و غنایک من غنایک من غنایک

این بیت را امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شهادت خود بر زبان جاری کرد
 و ازین حیثیه و یونان قتل و غنایک من غنایک من غنایک

بر کلاه که پیش از آن کلمات فقط و نمودند و کعبه ای با امیرالمؤمنین بر آن
 که در آن کعبه کشتی ناقص بود و اسب کوفت و شهادت از آن حال و حالت کبی
 برنگ پیوسته و او را از قفسه اعدام داده است یا دیگر ضایع و از پیشین
 اکت از منقول است که گفت علی را بگو رشتد و در نهایت او را ختم
 او بگو و در شش او بودند ساعی ششم پیوسته و در آن در روی علی گرفت او بگو
 و در کعبه باقی آمد او را مردی بنام سعید فرمود که او اکنون بنزد و در
 او قتل بود که از ختم بر سر او پیوسته و او کشته و گوید امیرالمؤمنین و آیه این
 ختم است که کشتی کردی و او را از قتل نمودی و در زمان جلد جوت چون در قضا
 او را امیرالمؤمنین بنی در مقام حق اظهار کردی و کسی شهادت بر او داده و خود را
 پیوسته و در کعبه کشتی نمودی کعبه با امیرالمؤمنین و زنده و این باقی کعبه است
 و زود که شهادت این زنده اندک است و پیوسته که چون قتل خدا و پیوسته
 برسد من کشته با ششم پس چون نوزدهم رمضان که کوفه آمد و در کوفه امیر
 خود مسجد جامع رفت و رفت جمیع و یکصد و یکصد و این جمیع و این
 کین کرده بر کلاه و پیشین بر سر امیرالمؤمنین زد و گفت با علی ملک مذکور است
 زنده امروم و کشت بر او کردند و این لغوی بگو کشت امیرالمؤمنین و زود که او را
 در بخت از در مردم و طلب سبانه نمودند و این بخت را بگو کشت و یکی از یاران
 امیرالمؤمنین با جارت او را فرستاد که او را کشت کرد و امیرالمؤمنین را بجا آورد
 این کشته را بگو کشت و بخت این کشته را بگو کشت کردم کشت علی گفت پس را
 جبرانی و است که مرا چش کشته ای کردی و زخمی حاکم زوی انکس کشت

برای برتبه

تَوَدُّ يَكُونُ الدِّينَ عَلَى حَيْرَةٍ ٥ وَضَائِحُهَا حَقُّ الْمُنَافِقِ بِمَقْبُولٍ ٥

فَارَادَ تَعْلُوهُمَا يَرْأِي بَدْنَهُمَا ۖ مِمَّا يَنْتَ عَلَى أَنْ لَا يَدْرُمَ حَبِيلُهُ

درویش با حسن و خوب الله گفته است هم خطاب باطله رض الله عنها

أَفَأَمِلَ هَٰذَا الْبَيْتَ تَعُوذُ مِنْهُ ۖ قُلْتُ وَتَعْدِيهِ وَلَا يَتَّبِعُ

أَمَّا بَعْدُ يَا أَعْيُنَ النَّاسِ مِنْ عَثْرِ هَذِهِ ✽ تَلْقَوْنَ فِيهَا قُلُوبًا تَلْقَىٰ جُثَثًا

العري لقد باعته في بصرى

و بر عمل انصهار و بساطات و نمودن است رضی الله عنه

مَوْلَايَ أَتَى وَجْهِي ۖ وَخَضِرَ سَيْدُ الْمَدَائِنِ ۖ

وَجَعَلَ الدَّيْنُ بَيْنِي وَبَيْنَی ۖ نَبِیُّنَا رَحِمَةً عَلَیْكَ إِنَّا نَحْنُ

وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ سَيِّدِي وَبَيْنِي ۖ سَوَاءٌ لَنَا بِدِينِ مُحَمَّدٍ

وَسَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۖ وَكَانَ عِزُّهُ يُؤْتِي السُّحُورَ ۖ وَكَانَ عِزُّهُ يُؤْتِي السُّحُورَ ۖ وَكَانَ عِزُّهُ يُؤْتِي السُّحُورَ ۖ

و این نسخه در کتاب سادات آورده است که امیر الکبیر علی را در دست

مذمت اعدائے نضاد کہ کج رجحانی سبب اشتغال بحروب و دفع اعدائی و اول

عربی که در زمان خلاف کرد و کجای از خلیل و نه میل بود و جبره

چون عثمان بن عفان گشته شد صحاب و خلق بسیار از امیر المومنین در شهرت که حدیث

قبول کند و کارستانان را از آنکه فرمایند علی بن ابی طالب را که منتهی حد است

سودا اناطالیائی اور غالب شدہ و از اطراف روی نجی نسل اور دندبا نصر و روم

در قبول خبر بود و با او بیت گردید و از سر و ظاهر هم مواظف فرمود و بعد از آن

برود از دیند بکدر خسته دبا غایت ما در خوشانی رفته العاق کرد و خبر آنکه بخت علی را

7

لشانه دوزخ عثمان بطولید و در غم ایشان آن بزرگه علی مردم را در قتل عثمان تحریض

کرد و مردان حکیم هم بایشان متفق شدند و حکام را بر مردان گفتند: فوفا را بخت را

و بعد کاستن بر دین خود و برین سبب عثمان بن عفان غالب شد و در کربلا

بظلم نبیند و خونی حرام از چشمش بی حرام در پای حرام برچسبند و مردم را آگاه

بعد از آنکه در دعوت بگردید و در دی بصره رفت و در آنجا بمسجد

دربانی کار شروع نمایند ابراهیم خلیل را چون انجیل معلوم شد بفرستاد

بعد از تکبیر و سجده مردم از آنجا که ایستاده اند و علام داد و فرموده که این نیست

که این خدایانه و من تا تو انهم بر این صبر کنم و چون از خدا بگذرد و دفع نماید

که و بعد از آن چه رسید که عایشه و طلحه و زبیر و جابر خلق بسیار جمع کرده روز دوشنبه قتل

و از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از چهار معصوم است و از او معصیت و فساد

در وقت زخم بصره آبی که شست که اثر احباب کویند و از شرابی برسد.

که این ابراهیم است گفت جواب عیاض چون مثله بگرفت و فریاد کرد که

مر اباد کرد و پسند که من از خطی بنفید، ام که باز نان خود عیفت که ام آ

از شما که ملائک جواب داد ایا گفت گفته و عوم در جمع کرد و علی و برادر و شایع

نکته پنجم: گفته می‌راند داشت که آن ابراهیم و هاشم و دین و حیات دارند

موضع کندی علی آبشکر در رسد و بهم جایگشاید و باید تا چادر بصره رفت و علی

شکر بید و بظاہر بصرہ برود و قوم شکر کا مضافہ و جگہا گروہہ و روزی

علی با علیہ از برادر سید محمد علی و اکتای علی خرد عثمانی میطلبی مذکور شد

عثمان گفت که در جمعی که در آن روزی نابینا بود و حرکت نمی ورزید و خود را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

محمد بن ابی بکر روانه کرد و تکرار با ایشان رفت و چون خود با حضرت
 بنامه با تکرار و بکر تیسع کرد و باز رفت و در آن روز که عایشه را در آن روز
 با جی اینها بنده شد و رفت عایشه گفت ای مردمان چه خبر است که میان من و علی
 زمان با من چیست عایشه جواب گفت که مرده باشد جزوه است و علی در میان
 و امیر المؤمنین هم این سخن می شنود و گفت ای مسلمانان عایشه حرم محمد است
 و در میان شماست ای کافران عایشه روی بگرفت و چون چو بگذارد بدیده اند
 و در آن مجلس در دست **و قیام بنی امیه** و بنی امیه
 چون امیر المؤمنین از آن مجلس با جمعی شد که معاویه دست داد و از جماع
 مردم دست بالا و در آن مجلس داد و از آن مجلس عایشه معاویه دست
 امیر مسلم بود و چون رسول علی را خبر شد و بداند که هرگاه خلافت بر
 امیر المؤمنین افتد بگوید او را معزول کند رسول را در وقت شدت
 و با عجز و عاصی که از دیانت عصب بود و در غایت که در دست یال شاد و
 و در آن معاویه از آنست ضراب خود و این بیش بود که در جهات و در آن راه
 مشورت کند و حکایتی مناسب این مقام در پیش عایشه اندازد و از آن عجز
 است که بنده یکی از برادران معاویه بیش معاویه رفت معاویه او را گفت ای
 و عظیم نام کرد و او میان خود و عاصی معاویه رفت و گفت و این که میان شما
 بعضی رنجست که بگوید که من نمی توانم که عجز و عاصی معاویه را
 رحمت کند و که این را از هم دور کرد و در آن اعیان ایشان بر عجز معاویه
 در آن معاویه عاصی معاویه گفت خونی عثمانی بطلب و کشتن او را بطلب

در آن روز که عایشه گفت
 و در آن روز که عایشه گفت

و بر این حق از او عجز را و اینست آن روز که در آن روز که عایشه
 بر وجهی که عیشم از پس خود و او را و عیشم نام و در آن روز که عایشه
 تا اهل نام را حسیس کرد و در آن روز که عیشم از پس خود و او را و عیشم
 و مردم که بیایند و گفت علی عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را
 کرد و کشته کال عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را و عیشم
 که از او اند که در آن روز که عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را
 امیر المؤمنین با عایشه رفت و رسول را خبر کرد که عیشم از آنست که مردم را
 شد و عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را و عیشم از آنست که مردم را
 رفت و در آن روز که عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را و عیشم
 بر در آن مجلس که عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را و عیشم
 در آن مجلس که عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را و عیشم
 با امیر المؤمنین رسید که معاویه دست داد و گفت و این که میان شما
 که خالی از عجز و عاصی معاویه است که عیشم از آنست که مردم را
 ایم اکنون با برادران معاویه از آنست که عیشم از آنست که مردم را
 و مردم را از آنست که عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را و عیشم
 با برادران معاویه از آنست که عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را
 و عیشم از آنست که عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را و عیشم
 و عیشم از آنست که عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را و عیشم
 و عیشم از آنست که عیشم از آنست که مردم را بر کشتن او را و عیشم

غالب آمدند و سوار را بکمر قلعه و تیر تیر که صاحب معاویه را کشیدند
که است و فرمود که نصیب خویش را از انبیا بستانند و بپسندیدند
بر دو سپاه و بر آب شدند و دور در آب بودند و روز سوم جنگ افتاد
کردند و امارت فتح لشکر امیر المومنین را ظاهر شد و نزدیکی بود صاحب
شوند و عرصه بر رسید که در محراب جنگ افتاد و بر اکت بفرمانی
معاوضت را بر سر نیزه ای کشید و بگوید که با جناب خدا حکم می کنیم
امیر المومنین چون صفها دیدند در جنگ حاضر شدند و پیش امیر المومنین
آمدند و گفتند کتاب خدا را اجابت کنی که اگر مگوئی بر پیش منایه بریم
یا با آن کنیم که با جیشان کردیم امیر المومنین گفت ای قوم این صفها بر
نیزه کردن و بگوشت و در میان ایمان کس نیست که بفرمان من
گذاشته و بگوشت خود بخورد بگوید ای بنده امیر المومنین که
دشمن است که مرا در از صف بر سر نیزه کردن جلیت گفت مرا از آن است
که از لشکر ماری را حکم سازیدم و نمایان دیگری حکم سازید و هر دور
سازید و بگویم که کاری که در آن نصیحت است باشد و کتاب خدای را بخدا
سازید و بانی نیستند و آنچه حکم آن در قرآن نیاید بر طاعت
و جاحظ عمل کنند و هر چه این دو کس حکم بانی کنند ما قبول کنیم و از این
عدول نماییم همه حسن بر زمین مرا می شنیدند الا امیر المومنین و وحی
اندک از اصحاب و شل این صاحبان است که از اخلاص را کاره بودند چه
میدانستند که عرض معاویه بدان است که بکتاب خدا کار کنند بلکه عرض او

طاع و گوشت که از کتاب خدای تعالی و حدیث محمد کار کردی متابعت علی بن ابی طالب
و از ابی حدیث که از ابراع الخلفیان یافتند و از بنی امیه برستیدی فی الجمله
چون بر یکدیگر را نمی شناسد و از انبیا خویش را حاضر را حکم کردند و دعا
بانی امیر المومنین را در راه مروی که بر سر بود و صاحب دیانت و طاعت آن
و کار و دنیا عرضی داشت امیر المومنین بیکدیگر او را نمی شناسد و گوشت که از یکدیگر
جاری شد از قبول خدا و صاحب حکم باشد و در میان گفتند و الله عهد اندازی
و در عهد الله علی گفت از هر حکم باشد گفتند او پیش در جهان انداخته است
می شناسد و خود که چون هیچ کس جز از امیر المومنین را نمی شناسد و آنچه خوانید
کینه الحاکم و در لشکر یکدیگر را حاضر و امیر المومنین برضا آورده و عهد میس کرده و بگویند
وقت هر دو حکم متفق شدند و یکدیگر را مقام خویش را بگشت و بلب حملت و از یکدیگر
بانی برده که از ایشان در جدت و از اساطیر کشند و از یکدیگر بانی که صاحب حال
باشد هر دو از آن و بدان امیر عثمان کار کشند و معاویه بانی است و امیر عثمان بر سر
الله و صاحب اندکی حین هر دو حکم که در حدیث که در موضع عباد و در موضع شد و وحی
از اصحاب بر سب آمدن حال را شنیدند و گفتند امیر المومنین این صاحب را بگویند
چون بنی امیه و خود حاضر را بر سر گفتند ای که عثمان بگویند که از امیر المومنین
بانی هر دو گفتند ای که معاویه و آن و او بگوید عثمان گفت بلی هر دو گفت گفتند
ترجمه منع می کنند از آنکه معاویه بانی که در نیزه از پیش است اگر از عت مردم
می نری که که بگوید معاویه را در اعلام سابقه میس بگو که معاویه و بانی عثمان است
و حرف دو می طلبد و مرده است بگو که هر دو را در ام معاویه است مادر عثمان است

و من با بخت و در غنای کوی بسیار نوزید بانی از دولت و جلال او بر منی بخار
 من کرد و گفت معاذ الله که من یا معاویه او نمی گفتم یا در سبکی که غایبه آن بخت
 عاید شود و نیت ستانم طر و گفت در حق بر من عهد الله چه کوی او بگو
 گفت تو او را در خواب خسته انداختی اما در عهد این عمر بن الخطاب گفتی
 که مردی بر تو است و صاحب دایمت عرو و خاص من که در هیچ بر در میان نبرد
 حکم اعلای حاصل نماید و عرو و او بر منی گفت از نوزید کار و روی و بخت
 گفت ای من آن است که علی و معاویه را برود و من بگویم و سلاطین از این
 برانیم و بگویم اسلاطین با اختیار خویش ای کریمه و گفت این رای بگو
 و من باز در این مستقیم و این سخن چه او گفت که بد است که در این رای مجال است
 است و در این حکم عرو و او بر منی برانندیم سبک بود و بخت تر با بختی پس بد
 ادلی آن باشد که اشیاء سخن گوئی و انکه سیم دل کان بود که عرو و معاویه
 او فرمود که در حق رای برود و برای تو در گرفت و در میان مردم انداخت
 و او بر منی اقرار کرد و گفت من عرو و بختی است که کرده ایم این صاحب بخت
 و گفت ای او بر منی کان می برم که عرو و خاص ترا از غایت و نوزید آری که با او شرا
 میوزید که گفت نرضی کنی بعد از آن او گوید که منفق شده اید و او بگو
 آنست سخن او گوید او بر منی پس سیم الله و مردی بود گفت ما اتفاق کرده ایم
 بر آنکه علی و معاویه را طاع کنیم و کار سلاطین را بپذیریم و بکنیم تا چندی خود را می شمار
 کنند و من علی و معاویه را از خلافت برودن او در دم فاشه انگریز از بخت جرن
 او سخن تمام کرد و عرو و خاص پیش آمد و گفت من بگویم که او بر منی چه گفت و امام عرو

خلق کرد و من نیز او را طاع کردم و دامت از بهر بار من است و بدایت کردیم
 او بر منی گفت و دروغ گفت و خدا که در بدین سخن گفت ما اتفاق شویم و دم
 شوق شده و عرو و خاص با بخت نام من معاویه رفت و بر او بخت بدام
 کردند و این عیال پس با بران بخت امیر المؤمنین رفت و حال بود و حاصل
 و نیت که او بر منی را از هر روی رسانند که بخت و بخت و کار حکم و بخت
 با عرو و معاویه و ابتدا حکم و نیت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

و بعد از این که معاویه را بر منی بخت

جرن کار حکم با عرو و معاویه است که امیر المؤمنین را بر حکم و نیت و طاع
 نوزید ما از منی بود و از حکم بیان شده و بخت امیر المؤمنین الله و گفته
 و حکم الله علی من است که در حق الله و نیت بیان گفته پس بر حکم و بخت
 بر او عرو و معاویه شدی گفت من ای برودم و بخت حکم که ناسب آن کرد که بخت
 و حکم که با بخت خالی کنده است که عرو و معاویه را و او بد و من جرن و دم که
 او حکم جاریه است برود و حکم را از عرو و معاویه که بخت خدا می کار کشید بیان
 با بخت که خلافت شده و بخت خدا می کار کرده و برای نفس انسانیت که
 و با بر بخت رای او حکم که با بخت بخت کنیم تا من از اجل ظاهر شود و خراج
 آنست بخت حکم را منی برودیم اما بخت ای سیم و دایم که ما و عرو و معاویه و بخت
 و انکه من از این مذمت بود که عرو و معاویه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت کرد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

سعد بن عامر برادر نماز کرد و چونست که او را در بیت پیغمبر و دفن نمایند عایشه بزرگ
انتری سوار شد و به باد و گفت ای پناه تنی که دلم که دفن کنه مردم
قیلغ او نموده کعبه او را در بر شتر نشستی و چیدن بزند و دل مافق صلب تو بر کینه
شده و حرد و زیاده انده شرم از مانع غمی آید و جفت بر جوبت مردم و دوپوسته
بر جبارده امیر المؤمنین حسن و زبیر را نکرده و جری بقاییت شد چنانکه مثل آن
نکر آید است عاقبت باطلانی حسن و زبیر و کجاستان بقع زبیر و ایجاد کجی
و عهد از آن هر که در غفلت است حسن و زبیر است او را اما کجاستان کز دزدی

امیر المؤمنین من بن علی بن ابیطالب مروی بود عظیم و کریم و ششم کونین
جاشی در و شبان گشت که نشان بار تا شمس بخت آید بودند و پیچیدند و
از بدیدند گفتند ای شه زنده رسول خدا چه شود اگر ما را شرف کنی و
فرمانی امیر المؤمنین من از باب زدند و با ایشان نشست و از آن وقت
سراشت کرد و چون خارج شد گفت شمار را بخوانید و من اجابت کردم که
شمار اینها نزد عورت بکنم اجابت کردند همه در مجلس برخیزد بیرون آمدند
مکتف پیش ایشان گفت آید و همه را عطا کرد و ادبکی از شمس گفت
که در بعضی از محلات مدینه بر من مردی را دیدم خوب صورت با کمره جامه و
نشسته در آید و حال جز بوی بودند مردان مروی و عذرت جوشش اندکی بر من
او گشت گفت که امیر المؤمنین من بن علی بن ابیطالب است و نه گفت من در
ختم رستم از آنکه علی را حسان ببری ای شه نزدیک او رستم و گفتیم که بر علی را

الحمد لله

گفت ای اداره پدر و اداره شمام و اداره خراسان نه چنانکه من زده
 رستم و اوق فایز سیدم الحاج و نور نور سینا کشم اوق
 اگر نمانه عاجت داری باجت تو دانی چنین کشم و اگر کمالی بیانی است لایحه
و مهم و اگر مطلوب بیانی کشم ای گفت از دو جمله سدم و شکر لضم و از
شم عجب این است که داده ای جون دور دیده م همکس بر دنی دین شیر
بغض ن از دو جود جون از دو نیم تم مع از دو جود جود ن از دو جود
و امیر المومنین حسن و پسر ای حسن و زید و امیر حسن و خویش سفر بر
باب القراری بر و امیر المومنین حسن و خویش سفر و فضل یافت و از
نام داشت دین و دین شمار است

والأخيرة الوعد لأمر الله ٤ مستغفر من غيبته وحياؤه

• إذا اضيق لم يجمع فيخرج 4 ملا وتصل عما قال أو مثله

و من متنی خاطره از خرمساز خود چنین بن علی دراجه است در حدیث غم و اندوه
است عبد الله گفت من در ادوری در غایت شرف و کرامت بودم و در جرم غم
و در بنایت مشایخ صفا بود و من شرف و کرامت منظر بنی یاق عبد الله و من
متنی حدی در ادعای بود و چون با او آمد و نزد او را دید چه گفت ای سر عبد الله
چونستی گفت خرم چنین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و من خود را بنی داود مسخر گفت
پس بگفت که زنی شنیده که در اقام حزن با هم آید از او شود گفت ای عبد
الله ای معالی مراد و دود بر روی دوزی که ده است گفت و در بنی غای من بعد از
عبد الله گفت را با و در مسخر و در و کرامت گفت من ای پس از آن گفت با بنی

و استیلا خط او فروغی بسیار کل از لذات محسوس ثبات این جهانی باشد
 و این بود که پیش از این است برنده نمی آید آن زنی حبیب را و در طاعت
 و در پیش جوب و در عهد از این حال یکبار از ملک بنامه برتیب یکدیگر
 در همین حال غلام **عبداللہ بن علی بن ابی طالب** عیسی از اهل مدینه
 نبی است و بنی ابی صفیان بخوبی عرب بنی ابی امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
 است و ابی صفیان در برزگان که توبه و در عهد مناف است و ابی طالب در برزگان
 مجتمع شد و او در پیش معاویه و دما در معاویه و در عهد معاویه و در پیش و از آن
 که فتح کند بر و سلطان باشد و گوشت بدست در روز جنگ همد معاویه را چون
 و عیسی هم پیغمبر محمد بن عبد المطلب را بگفت بدست باده و در پیش بزرگوار
 و آن صفت او بخانید و در آنست که طبع کند چند جفت و این کینه چند است
 که هرگز از پیشان تو چند کس را نکند توبه و بعضی میسازد را با بنی صفیان
 و اگر با او اندک و گویند در هیچ کس بدست بلیب خدای که با هرگز کرده بود
 بنایت می رسیده و چون در پیش سلطان شد و او را نیز بر او استقام
 صادق گشت و در میان زمان در بر صورت خدایش در اندک چون پیش
 گشت و پیغمبر مرابط اسلام با او می گشت با آنکه از پیغمبر حاکم بود و چون
 قوی سید او پیغمبر کوثره که با بنی معاویه کینه بر آنکه در انداختن که کشیده
 بدست گشت و ادب را بر او در دویم قوی که کرکات بر نهد و چون بزرگ شدند
 و روزی دیدر همه در گشتی پیغمبر مرابط بود که در او آمد و در وقت عصیان میکند
 بدست گشت و اینجا جبهه انی می کشیم که بعد از این با بر عصیان کنیم پیغمبر مرابط

نما میکند بدست مرابط مرابط که با کینه پیغمبر مرابط و از این کینه بدست
 در عیسی خود و در روزی که کرده ام کرد و حتما از آن بی صفیان اندک با بدست
 کرده با بنی معاویه که در آنست که در پیوسته است و فرمود که در پیش کینه
 با بر سر آن پیغمبر مرابط در پیش شد و چشم فرمود و در بعضی روایات پیش است که چون

عبداللہ بن ابی طالب

معاویه با دستای ملک و از بد بر عاقل ملایم بود و فصاحت و بلاغت داشت
 و بدست امرای و مطالب بر او اسباب بود و در کار دنیا و دینش میل و از این
 بی نظیر در کار و محبت داشت و سبقت بر او در کار حق و باطلا و با برزگان
 در عیسی از بنی صفیان و انعام کردی و انعام است و بنی جوی عبد الله عیسی و
 عبد الله در عهد معاویه و بنی معاویه و عبد الله در پیش او و از اندکی او
 بعد از بزرگ و پیش و فصاحت اینان مستور کردی و انعام از اعطای عظیم
 فرمودی و اگر با او سخن داشت گفتندی که در پیوسته و در زبانی و در این
 روزگار بود که بزرگوار و در پیوسته خطاب با یاران خود گشت شما گفتم و مقصود
 ایشان را با او می کشند و معاویه در میان شما است و الحق معاویه در پیش عیسی
 و عربی و وقت و در آن حال گشت بود و در بزرگی و سبقت جریبا اشراف کرد و گشت
 مسئولان بزرگوار مثل او دل گشتی است که از برای ملوک حشم وضع کرد و بعد از آن
 با خبر با او پیش می بردند و مقصود از او سبقت جامع او بنا کرده و در آن بر عهد
 با خبر با ملک بر دوی برسد و بسیار خود را بود و با وجود کم رعایت کرد
 نفس داشت و انعام بخ خودی و در گشت ملک بکسی ندادی که گویند و در پی بزرگ

خبر بر این طایفه رسید یکی از غلامان خوش با چاقی سرکال بخت بشمار
اینان از بی خبر علی بسیار گنجینه و بعضی را اسیر کرد و بجزیره آوردند
و در سبانی ایران بری بردند و سر در پیش نهادند با او گفت هر که
بیکوی گفت در چنین حالتی چگونه سخن توان گفت گفتند نه بگویی که
وصف حال باشد

لَيْتَ أَخِي الْإِيمَانُ عَلَى بَرٍّ ۞ خَيْبَ الْبَرِّ وَالْإِيمَانُ
فَقَدْ مَالَ الدِّينِ وَخَلَّتْ ۞ عَقْلُ الْبَرِّ وَالْإِيمَانُ
با او گفتند دینی را سپردیم بنی زبانی است اما عجب کتب را میدادیم
میداد و خبر میداد که در این سوادیه بودند و او را ملاحظه بود از غلامان
در پیش شجاع و در پیش عاصیه وضع عمل کرد و آن را برگزید و در پیش
و بهت و عجز است او خلاف است اصح احوال آن است که بنید در حال
شماره و لایت را نه و در هر سال عاودت عظیمی اند و در وجودند و در سال
اول همین بن علی علیه السلام را بخت و در سال دوم بدیده را عازت کرد
و بعد از آن در روز دوش و در آن عازت برداشت تا گویند که چون در آن
که در خبر بود بر او چنانی مناسب است او بنیم چه در وجهه هر کس است که
بجارت او را بیل شده باشد عازت بدیده را و تهنه حقه می گفتند و در سال
سوم خود **عَلَيْهِ السَّلَامُ** را بخت و در سال چهارم و تهنه حقه ازین
نیافته است زیرا که مثل هر عثمان اگر چه بر غلامان در نهایت محبوب

اما نصیب چنین فاضل از همه اشاق افتاد و هر سبب که او را بدین
بروند و نورانی خلق را در دست او بر میزدند و بر او در آواکان و بناها عزم
در پیش او گنجینه و عوارض و افعال را بر انصارت که او را لایت عجب
در بخت و در بخت بر و کان او را بر یک بهیسه با بودند و مجلس خصه آن است که
چون بر بخت راجعت که در بخت براتی معصوم کرد که در پیش و در آن
که کس دیگر که مستایه و بهت کرد و بهت رساند و بدید چنین را بطلید و در
سوادیه و بهت و عازت برید با او گفت و بهت و عازت عین بخت شکی
کسی بختی است نمک و چون مردم هیچ شوقند و بعد از این و در این نصیب با
او اشاق اندیشه کنیم از بخت و در پیش و بدید برین رفت و با اشاق و اشاق
در پیش بخت رفت تا با بر بخت نمک و برکت بخت رسید اهل کوفه را بر بخت
و بختان بنی امیه را کاره کردند و عاصیه برید را بخت بر بخت او و اعلان
عاصیه بختی چنانکه عصب الله بر خطبه کرد و در اینجا که برید کرد و بر بخت
برید الله بر بخت الله و برید الله و برید الله و برید الله و برید الله و برید الله
تا بختش را بخت خصلتها را جامع بود الحقه که عاقل بختی نه نشد و ایمان
مورکه با او کرد که اگر او بخت کرد و با او بخت کند و در بخت عی امیه بنی
و بر بخت از مسارت و مساحت ممکن باشد بجای او نه و در بخت
و در بخت که در بخت عی امیه بنی بخت عی امیه بنی و در بخت عی امیه بنی
بختش را بخت کرد و در بخت عی امیه بنی و در بخت عی امیه بنی
عقل بخت و در بخت عی امیه بنی و در بخت عی امیه بنی و در بخت عی امیه بنی

ثانی بن عمر گفتندی ایجا آورد عید الله که از بسیل برید و بر کوه بود
 بر شد مال را بطلید بر جارت عرب که رعایت بخورد اگر آدم تر بود که
 مسلم الله و عید الله جوی در دست داشت بر روی بانی ز جیب که بود
 او خورده بعد از آن کن در دستش و سلم عقیل را حاضر کرد و بر بام کمر
 و سزاوار بر جبهه و از کرمش خود انداخت و بعد از او آتی را هم گفت
 و در وقت ساعده در این کوه بود

وَكَانَتْ طَائِفَةٌ مِّنَ الْمَوَدِّ قَائِمِينَ ۖ إِلَىٰ طَائِفَةٍ فِي الْكُوفَةِ وَارْتَحِلُوا
 إِلَىٰ طَائِفَةٍ مِّنَ الْبَيْتِ وَجَمْعُهُ مَنَا وَآخِرُ قِيَمَةٍ وَطَائِفَةٍ مِّنَ طَائِفَةٍ
 و چنین روی برده گفت او از حال مسلم عقیل خبر بدست جوی بگفته و رفت
 شد از حال مسلم و آن فریاد و مسیحان بگفته و خود و قوم مر حبت
 کوه بیسی که او میداشت و کس دیگر بران واقف بر نیک نبود و عید الله بود
 جوی از آمدن چنین واقف شد و چون ریا را باز از مرد بدست او بود
 کرد که چنین را که از که باز کرد و نا آگاه که عید الله زیاد او را اجازت داد
 و در ریا با جناب چنین شد از ایستادن نا آگاه که چون مسیحانی در میان
 از برای باید با لشکر عظیم و هزاران لشکر گزینی بودند که نامه بر شد
 بچین و او را دعوت کردند چنین با ایشان گفت ز شما را طلبید و نا آگاه
 درشتیانی گفتند ما سید ایم که چه میکردی و الهات کردند و در کشت
 شروع کردند و مسیحان بر بوم و بر آتی و ماران بر پیش چلی عظیم کردند و در
 کشته شد و رضی الله عنهم و بعد از همه چنین را بگشتند و نفس مبارک دور از

طواف کعبه
 و کعبه را از پیش

انداخته و بعد از آن شب بر او آمده تا بیدار گشت

وَكَانَ مَا كَانَ عَمَّا لَيْسَتْ لَكَ ۖ فَلَقْنِي فِي الْمَدِينَةِ

و در آن وقت روز دوشنبه بود و هم محرم الحرام شد و بعدی و پیش جوی که شد
 چون سر مبارک چنین را بدشتن بر زده و بنی العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
 در میان ایشان بود و او را با جماعت حررات خانه آن بنوت بر سران
 تا آمد بر آه نفسانی خطای غایت و بدشتن سبک و انداخته تا شد و سران کوه
 رخت و پیش می آورند در اجمال بری اندر جمل سام باید من زین العابدین
 و او را ششام داد و در ظاهر شهادت سبک و بنی العابدین گفت ای شیخ
 در آن حال گفت ای گفت این را بخورند که فلان لا اظلمک علیه آخر الا
 المود فی القری گفت خوانده ام گفت حرفی شناسی گفت نه گفت در این
 ستم و نام دشت خود را بگفت بر او را کشته و او که است سبکونی بن
 العابدین حرفی را که خود که است سبکونی بر کشت که ای کمن از که نام
 که محمد را بگفت از باید از حسیانی او را بخورند و دیگر است الحام بر کوبت از
 بنی العابدین مذکور است که عید و شب بهما و کس از میان و من بطلان دعوت
 و جی سوگند خوانده که با خود را بگفت از برای بدشتن هم آید بنی العابدین
 مذکور است و زاری کرده و او را در غلظت خود و در تواریخ که گوشت
 که چون سر چنین پیش برید و بجا و در دل کشته روم حاضر بود و برید شهادت میکرد
 و جوی در دست داشت بر لب و زوای مبارک او میرد رسول روم گفت ای کبریا
 این بر کشت گفت سر عابدی است که بر با جوی کرد و کشته شد گفت با من حبت

گفت بنی بن علی بن اخطاب رسول روم گفت در شمس که بود گفت غافل
 و شمر خیره کار و می گفت سبحان الله العظیم چون شما فرزند زاده بفرستد
 این منزل کنید یا بگریزید چه خواستید کرد نصاری عاکی را که خورشیدی بانی بران
 بخت و با شد بنیستم کنند و جزیره آورند و شما در حق بسندم می کنید یا نه و در
 پس بسند او را بکنید و در جوش و شغلی بودن بعد بید گفت اگر روم رود و
 نصیحت بگوید یا نه او را که او را بفرستد تا او را بکشند چون رومی را بکشند
 گفت مرا که می بردی حال بکنند رومی در حال کوشش و در میان راه و سواران
 بر سینه که سبب آمدن من است گفت در شمس صلفی را در خراب دیدم که با بکش
 زود باشد که در پشت آن من پیدا شده و در آن عقب روم را بکشد و
 چون این را بگفت **و بعد از این** او را بکشند
 و در حال دوم بر بفرستد و بگوید که در مجلس و در بید را بکشد
 بودند و او را خلق کردند و هر که را از منی امید در بید یافتند او را حصار دادند چون خبر
 بر رسید بنی بن علی بن اخطاب

و بعد از این که بنی بن علی بن اخطاب را بکشند

انگاه عزم خود را بفرمود تا بدین شهر رود و در میان راهش دید که در شمس
 ممالک بسیار گشتم و دشمنان را آمود که در شمس اما اکنون که حق در شمس
 می شود من می خواهم که دشمنان شروع کنم بید عید الله را و از حقین که او کشتن در میان
 چنین فاسق گناه عظیم تراهم کردی انکه مرا در شمس بکشتم دوم انکه بدین شهر روم
 و شمس را بفرستد از منی بکشند شد هر چه نزدی را که از جهان بود و کوه و کوه

و مسلم با انکه بر می شمس و بیمار بود و بدین هم رحمت کرد و کوه و کوه و کوه
 که اگر مجلس بدین حدت تو کشند بسم الله الرحمن الرحیم که انی محمد بن مسلم
 کینه و بدین رفت و در ظاهر بدین موضع است که از افره گویند از انجا است
 بدین را حصار دادند چون خبر در شمس در میان بیکدیگر آمدند مسلم میان هر دو
 لشکر کوی حبیب او در آن کوی نشاند لشکر را بکشد و میان کوی بیکدیگر
 درین راه بگذرد بسیار در میان راه و کار و بکشد ابو سعید خدری که
 بر آن کان حصار بود چون انجا رسید بدین شهر و در میان
 آورد انجا میان شوی یکی از شما میان در عقب او بدید و بر سینه شمشیر کشید و آورد
 بر تپه و بار کرد و از روم شمشیر کشید چون بسم زد بکشد ابو سعید این را بکشد
و بعد از این که بنی بن علی بن اخطاب را بکشند
و بعد از این که بنی بن علی بن اخطاب را بکشند
 و بعد از این که بنی بن علی بن اخطاب را بکشند
 این بکشد و بکشد و مسلم در در بدین راه و بکشد نام بکشد که در شمس
 بکشد و بعد از این که بنی بن علی بن اخطاب را بکشند و این بدین بعد از ان مسلم را

و بعد از این که بنی بن علی بن اخطاب را بکشند

برید و در میان شمس چون در کوه بدین فاسق شد و بر مسلم بر سینه بکشد
 بسبب انکه بعد از این که بنی بن علی بن اخطاب را بکشند و در میان
 کرده مسلم بن عبید بن جراح و در راه و دانت یافت شخصی امین کرده بدین
 با بدین و انکه شمشیر کشید و در کوه حصار داد و بعد از این که بنی بن علی بن اخطاب را بکشند
 با در بدین کوه و بدین در بدین میان در وقت جنگ این جزای

مکمله مثل لقیق القریب ۱ و فی هذا القول مذهب السید

و در این کتاب جزو فاش نرید رسید و مکرر ذکر بارگشته است و بنی نرید مکرر
سیرت و در آن دار بود ادا و ابرو بسط گفته می گوید مجلس رفته و بعضی گویند در
خداست که در الحاق روز او بنده بر سر رفت و گفت سر فاجعه و ضعیف و در بار خدا
برخی بگویم و بنویسم که شمارا خلیفه باشد فاش عر خطای و غیایم و در این کتاب
بنو امید کرده اگر حق و اگر مجلس بنی نرید بنی نریدم کرد نهامی را که عیون
یقین گشاید و از بنده روز و در خانه رفت و از خانه بیرون نماند و در
کرد و گوشت بر سرش چاک کرده و بریده را در دهان و تحت پسته و در دهان

مراکز و حقیقت

مشب و چنین است که مردان بن حکم بن ابی العاص بن ابی عبدالمطلب
عبد مناف چون معاویه بن نرید ترک خداست که مردم جسم بر او نهاده و گفته
بدانست تا میان بنی امیه را بر سر است و چهار بنی عبد الله بن نرید را انا خلیفه
و در بنی بنی امیه را بر سر است و در میان ایشان نیز مناف ظاهر شد بعضی مخالفان
بر نرید را بر سر است که مردی ضعیف و طبع بد و گوشت کجاست بدانت و بعضی
حکم را بسبب بگرن و خالد را بسبب که در کینه سیگ کرده و عاقبت بر مرد
اتفاق کرده و مناف بر او متورکست و امام سید الدین محمد بن عرفی در کتاب
جامع الامایات گفته است که چون معاویه بن نرید خود را از خلافت طعن کرد
و در بنده روز و در حال مردان حکم بر خاست و بنده بنده و در بنده بنده

و فی هذا القول مذهب السید ۱ و الملک سیدان کنایه

دوم از حجب که فاش است حادث شود و خوشنمای سلیمان باقی ریخته کرد و در
باغ و آن سخت کرده و پس از آنکه در آن چون خلافت یافت نکرشته
و مصر را بگشود و مملکت را احاطه کرد و او را این طریقه گفته می یاب که بنده
در شش حکم را از بنده و در در شش که بر آید و در حجب آن بود که حکم اسرار
بجمله را حاضر می کرد و با جادوس می رشت و بعد از آنکه با جادوس و جادوس می رشت
و با بنده و در حیات بود بنده بنده و در در میان خلافت بنده خطاب با کجا
بود و چون خلافت عثمان رسید بسبب قریب قرابت مسلم را بدین
آورده و بعد از آنکه در هم عطا فرمود و بعضی بر عثمان گفتند که در کینه
بنده را از بنده بر او بگو و در بار بنده آورده عثمان با او در و جواب
این است که امیر المؤمنین عثمان گفت که پیش از وفات بنده زمانی که
در حق حکم خلافت کردم بنده عبادت فرمود تا در بنده آید و در بنده
بنده بهایم عبادت و چون خلافت با او بگو رسید عالی و گفته گفت که
که بنده را از بنده باشد و کوهانی و در عدل که بر اجازت بنده که آید و بنده
با او در هم آورد عثمان گفت من که جسم که بنده عبادت فرمود امیر المؤمنین
او بگو گفت بیک گواه بسکرت بافت شود و چون او بگو وفات یافت با او
پس بنده از بنده بنی جادوس و او چون خلافت بنده که عثمان بنده بنده
گوشه و او را با او در هم و در جامع الکتابت و بعضی دیگر گفته است و بعضی

که چون همان با پیغمبر در محفل شفاعت کرد پیغمبر فرمود که چون رفت
 جو رسد او را باز آن همان بر سر جوب فرموده پیغمبر او را باز آورد پس همان
 پنج نفع سزید نمود و منظور است که چون کسی جویش که مرد و از آنجا
 گشتن باین از راه قافله در باده است و گویند این روی در جایت
 دوزخ است و باین از راه است که از راه باین تمام عقوبت بر روی ما مردم
 بدان نشان چند نصای و طریقه های بسیار در نشانی و چون با مردان
 کردند و از خالکیش برید و اینچنین است که خالک در از هر چه خالک
 کند و در می خالک پیش مردان رفت و باینکه یک خالک است که در مردان
 گفت باین از راه خالک از این دست تمام فعل شد و در جواب گفت باین
 که در پیروان و با مردان است که گفت اگر بلب تر بر روی ما از این
 بنامی نیند و در بنامیت بر چینه و ببرد گفت با کسی که مر از این سخن
 داده تا من ترا از نو باز را نام بعد از آن وقت نگاه داشت و در
 که مردان در جواب بود باین مردان اینچنین است و حکم کرد تا نفس او
 بر سرش عبد الملک مردان را بخیالت و در بنامیت و در است که ما در
 بیکه مردم گفتند شش این زن قاید چه در با بخت آمد که مردان علیه
 زمین بود بر دست زنی که شد و این عادی عظیم باشد عبد الملک ترک
 گرفت و گویند مدت امارت مردان نهاده بود و امیر المومنین علی از کوفه باین
 خلافت مردان خرد آمد و گفت

هَإِنَّ كَهْ أَمْرًا مُكْتَسَبًا لَكُلِّ يَأْتِيهِ

جواب حضرت علی علیه السلام

بعد از غسل من چون شد من کن شد و زنده و ثابت است این گفته خلقی که
 بر چنین گفته که در بدنه و عدلی خود را باطل کرد آینه و او را در است
 و همان که آینه و نمبر در روی او است و باین او کینه و همان شد و در
 کلاه عظیم توبه کردند و باینکه یک سوکت در ده که در طلب خون حین انقضای
 خویش بازند و با کشتن کمان که با بعضی انعام بکشند و یکی را از اسلحه است
 بخلاف نهاده و در حدیث است که در کشته و محاربت این عسکره ثقی
 که در اشراف کوفه بود و شجاعت و شجاعت داشت باین هم که در است
 و مردم را بجهت حق حقیقت و دعوت کرد و در این نام در عالم نهاده است
 مردان کتب و در حقیقت بود و بر سر خلافت ملک باقیه و عبادت بر سر
 بخانه و جبهه بود و با لشکر صلاح بسیار و محاربت در کوفه و بیکه صلاح
 بسیار و چون محاربت کرد قله حین و در کشته و شجاعت باین
 بلی و قاضی را کردند و زنده گفت باین عرض بر پیش علی و بعد از آن اگر چه
 در پیش را بگشتم هنوز در دست است و کشتن از کشتن مبارک حین من است
 و چون مردان از حال محاربت گفت عید نهاده و با کشتن عظیم
 بکوفه دست و بخت محاربت و محاربت بر سر کشتن و کشتن اشرار و بر کشتن
 عید نهاده و باین عظیم کردند عاقبت و مرا بر کشتن غالب شد
 در عید نهاده و باین محاربت دست و در کشتن و در کشتن و در کشتن
 در محاربت ماری که کشت و با کشت نهاده و در کشتن عید نهاده رفت و در کشتن

باینکه

اینکه در این کتاب
در بیان امور
و در بیان
و در بیان

مرده آن که در برپای از ادب و شکر که با او بحث کردم از حق و از حق اند کردید
باز بماند بر سر گفت و در وقت هر که می کردست حرکت است بهشت
ما نعلم بقدر ما حلفت فان انت **فواللهي من علم ما نعلم**
نه جان گفتد من می گویم که است عبد الملك گفت این مرده است بسیار فقیر بود که
چون مرده در زمان خود کار که در کار برانی در آن می شد بود با نه بعد از آن پرسید که هیچ
این است بس که باید یکی گفت که بود **بش**
ما نعلم بقدر ما حلفت فان انت **اول كل يد يد من علم ما نعلم**
عبد الملك گفت این مرده در وقت باشد که بگوید را بر حقوق خویش هر که که اند
دست داده گفتد با امیر المؤمنین بر بگوید که گفت
ما نعلم بقدر ما حلفت فان انت **فلا حلت دعه الذي ظن بكم**
نه جان گفتد من امیر المؤمنین از بهر حاجت است و چون در عرض الموت جاری
گشت شد و بعد از آن او را برپای میست بر نه و در آنجا هم جوایب کرد و گفت بیای
چونش و عرضی در کار که نماند و بسیار بود که گفت اگر چه از تو در عرضم
و کاره این در وقت قتل کرد
ان تاتين بكني ثنائك باي **تدانا لا طوف في العدايا**
ادخاؤنا فانت وبعث كريم **عن ميني ذنوبه كما التراب**
و عبد الملك چهار مرتبه دشت و بعد از شام و سلیمان و بر سر چرخ و دانت
و بعد بر او نماز کرده و بنام در بخت بخورند
و اما ان قتل ملكه ملك و انه **و لكنه بفتان يوم هتك ما**

و دانت عبد الملك **و لكن بفتان يوم هتك ما** در وقت و بعد از آن
باز روز که عبد الملك نماز با بر سرش و بعد از آن که روز و در آن زمان
چون بر سر جامه و در نه و در وقت او ساخت و بعد از آن را و طبعه پیش کرد
و بعد از آن که عبد از آن سرال گشت و هر که از وقت بعد از آن برپای ماند بود از
عاصی داد و هر که شبستانی را خانه ای بین کرده پسندید و از آن در کار و در وقت
او کار و بهار است بس و شش غنیم داشت اما آن بود و هر که داشت و در آن
در بام خدمت بر او دشت و چون است که جان فرود و بعد از آن در آن
نماید و در آن روزی بود که در وقت از بهر حاجت بود پس از آن
که خشی یعنی و اما در وقت و بعد از آن که شش غنیم روزی گشت که از آن
سازد و بر امیر المؤمنین است برپای از ادب و شکر که با او بحث کردم از حق و از حق
و در وقت از آن که گفتد من امیر المؤمنین از بهر حاجت است و چون در عرض الموت جاری
گشت شد و بعد از آن او را برپای میست بر نه و در آنجا هم جوایب کرد و گفت بیای
چونش و عرضی در کار که نماند و بسیار بود که گفت اگر چه از تو در عرضم
و کاره این در وقت قتل کرد
ان تاتين بكني ثنائك باي **تدانا لا طوف في العدايا**
ادخاؤنا فانت وبعث كريم **عن ميني ذنوبه كما التراب**
و عبد الملك چهار مرتبه دشت و بعد از شام و سلیمان و بر سر چرخ و دانت
و بعد بر او نماز کرده و بنام در بخت بخورند
و اما ان قتل ملكه ملك و انه **و لكنه بفتان يوم هتك ما**

برای کرم بر سببش و اگر کرم بر من گفت ای صبی تا رنج و خار سفت چه کردی
 میرانی بعد از من گفت از چند روز بهانه جاها می سببانی بن عبد الملک بن
 غرض میگردند نشان در حق بر سببها بدیم گفت که بعد از من بهر خود باکی
 از آن جاها من در دوزخ کوسید و در حق میمانی با جبر بر دوزخیت بستگاری
 بر سبب و خانه بر سر بر سر نهاد و در دوزخ کوبت و گفت من دناهم و جوان کی

کزان در کت

و انت من الغلغلة لو كنت نبي + عز ان لاهلنا للارسلان
 البش فدا علكته لك عذبا + كان في الناس خير منك فان

بر خیال بهر سبب کشت که بمان و دات یافت در سینه تیغ و شین

عزیز علی بن

سپاهان در حق الموت و دات که بیت مردم جنبه کی در سینه دمان در سینه
 شخصی در بر کتان او گفت یا ابراهیم بن ارسطو که چنانکه طلفه را در کور بر بادید
 یکی زندان باشد که داتیت حله بهای و چه که سبب آن از سدهات و دما باشد
 گفت پس چنان کنم اگاه و در بر سید که عجز عبد العزیز بکونه باشد گفت تنایت
 پسندید و بیان داتیت حمد بهر دانه و در حق میگوئی رشت و از امر کرده و بی
 احضار رشت و داتیت با کسی که نام او در بران مکتوب نوشته ام است بکند با طاق
 بت کرده و چون سبب آن بر دما کنش که پس سخن گفته بود پس دانه مردم را
 مردن سببانی معلوم شد و دیگر باره در دما مکتوب حله عبد العزیز بت بدیم
 دات که کار حکم کردید پس آن را از دوات بیان اعلام داد و عبد العزیز

دانه

از نهاده خلفا بود و کاسل و عالم و دانه و عاید تا زمان ادنی امیر المومنین
 علی بن ابراهیم بر من میگردند لعن الله علی بن جری عذات با و سید
 که است که سبب از آن است کند و بجای است بهر مرد تا این که ای
 لا امر بالعدل ولا حیا ولا ابناء و فی القرب و یحیی عن العسل
 و التکر و الذی بطلک لعلک تکر و ان بخره دانه اما نرفت بر سلم ماند
 که است که تا آن زمان مردان حار است میگردند دین در است
 و کوسید و چون عبد العزیز گفت بدیم خطب شتاب و دانی و بر من دیگر
 علی رسیدی نشند کردی و نشند و دانه ای باشد در حق سبب تا دانی باشد
 به سدن سخن من این صبی با و داتیت گفت ای سید این دقیقه از من در با شنی گفتیم
 ای گفت بر کاه که جهان مردی را دوششام باید و او میگردند نشند گفتیم
 گفت ای پدر چون حال پس است جوانی گفت اگر گفتیم مردم از این
 برگردند و روی خود ندان علی نشند و چون عبد العزیز گفت از امر از این
 و معلوم شد بر داتیت شرا و در است

و لیت ولا کیم علیا ولا حقی + بویا و کد نفع مقالة بحیرة
 و کلت صدقة من الدنیا + هکت و امنی و امنی کل سید
 و قد لیت لبس الملوک یابعا + و انکرت لك الدنیا دانی و منیم
 ما عرفت عنها شکرنا کما + سکت مدونا من سلام و منیم
 و تو من احیانا بین منیم + و کیم من سید ایمان المنیم
 و قد کنت متالی فی الایام + و من حیرانی دانه السل منیم



وَعَنْدِي مِنْ عِيَارِ عَسِيد ۖ ۛ هَذَا ذُو جَبَارِ عَسِيد ۖ

وَأَنَا جِئْتُ بِكَ نَارَ عَسِيد ۖ ۛ قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَسِيد ۖ

والحق این آیات باحوال سلطان فاطمه و صاحب درویشانی برین اندک نشانه
شد و بجهت قبول آن بود که پس از خلافت همه عمر در مسای و حدیث و تاریخ
و فنیج بگذشت چنان حدیث بود رسید این ماعقل ربنه باز باید بگذرید
که یزید بن و سید بن عبد الملک با اعیان و کابر بنی امیه و سکه شمشیر
و در آن کینه و رسته **بزرگوار علی بن ابی طالب** ست و شیش دان
برین چهره و نظار زهد کردی اما کینه قدری بود و در آن اخص خوانند و قدری که
و طاقت مجاز باز اگر و سید بن یزید بن عبد الملک افزوده بود کم کرده و چون
خلافت یافت خطبه خوانده و الحاد به سیرت و یزید بن یزید را در کرد الحاد
شمارا برین آن است که در میان سکه بر سکه و خوشی بر خوشی نهیم و مال همه در وجع
کنیم و آن همه اجرت اشام و ما مصالح شهری و ساکنان آن تمام ساجده
مال انهر سینه و بزرگ مثل کنیم و بزرگ جری اشاق زنایه و بزرگ الحاد اقال و زاید را
بهمه نزدیک مثل کنیم و در سکه ای بر شانه بنیم و در آن سکه ستری شهری
شمار غارت ستره برانیم سکه که دور و نزدیک را هیچ قول نباشد و بخت
بهر کس برقت برسد و جری یاقی شرایط و ناکنم بر شاطعت من و بخت سینه
و اگر بشود و مدغم شود و ناکنم خرافع کینه که مدغم که تو بر کنیم و اگر کسی سینه
که با شمشیر و بزرگ شرایط را رعایت کند و از عبادت سقاقت محفوظ نگذارد
و شمشیر را در دست بینه اول سکه با در بخت کند من شمشیر جری سید

23

که مخلوق را که در عالمی خاص باشد علاج نباید داشت و در هر مکان و در هر
 بنی امیه اضطراب و آشوب پیدا نموده و فتنه برپا می نمود

البرهان على صحة القول

در کار خود در کارگاهش و انتظار بود و چون با او رسیدیم بهت گفتم که
او در قیامت گرفت و اسناد خود را تحفه بود و بعد از آن مرده این محمد بن مروان
از او با بیان باشکوهی بفرموده باید و او را هم را قتل کرد و در این

خداوند بزرگوار

مردمان بجز غفاریانی است مردی شجاع و دلاوری و جویول بود و او را چنگ
و مردانی حادس هم خوانند چنگ که در ایام اردو حروب و دفاع و مثل سپاه
اعیان می افتاد و در مصاحبات آن مردان جبری می کرد و وزیر و کاتب
جدید امید بود که در دست کاتب و من انساب و مثل روزگار و در دست غفاری
نشدند و در حوضی در برابر هم نهاده است که مردانی بزرگ و بزرگ
نشدند

[illegible]

عَلَيْكَ وَالْعَرْشَ بِلَيْتِهِ وَلَمْ يَنْبَغِ تَمَلُّكَ رِزْقَ بَرْتَمَانِ
 اَلْوَدَّ كَيْفَ يَكُونُ دِيْنِي اَمْ تَوَسَّيْتُمْ لِيْ وَتَوَسَّيْتُ لَكُمْ
 وکتاب جهان بهی انبیا پس بر امانی شده اما دولت عباسیان را جیل و
 و محاربت غایب بود و کار با بکر پس از آن چو ساخته که بجاخت و شد
 در هر وقت با سبغای لذت مشغول شدند و از ملک و ارضی نفس کشیدیم

گفته شد

در بهشت گشت
 مَبْنِيًّا لَا تَغْيِبُ السُّورَةُ بِطَلَاةٍ ۞ نَفْثِي هَا اَوْ تَأْتِيَنِي فِي اَنْتَعِمَ ۞
 نَكَمُ مَبْنِيْمَ بِنِ دَعَاغِ الْبَنِيْمِ ۞ لَيْسَ دَلَمُ يَنْفَسُ لِيْزِيْنِ مَعْتَمِمْ ۞
 بِرُفُوحٍ وَتَبَدُّدًا مَا عِلَّا فِي عِلَالِهِ ۞ سَلَامًا لِّيْ بِنِي الْبَقِيَّةَ لَرَا بِنِيْكُمْ ۞
 وَتَكُنْ دَلَا اَلَا تَأْتِيَنِي فِي عِلَالِيْ ۞ سَيُؤْتِيَنِي لَيْسَ خَفَتُ مِنْ اَلْوَدَّ ۞
 اما محاسن این دولت بسیار بود و حاصل علم را در دینی عظیم بود اند و سایر دینی
 عظمت گرفت و جرات بسیار دینم شد و عالم را با دانی گشت و مردم در دین
 و کسایتی در جهت افتادند و بعد از این در دگر خلفا عباسی روزگار ایشان شرف
 کنیم و این مصیبت و بر مصف کتاب امانی خلفا بنی العباس بر انعم کرده
 بر پیشگامان با مردم مردم و ان یلزم

برگزیده از طریقی شیر
 بهر یکدیگر بهر روزگار
 در دین و دنیا بهر حال
 در دین و دنیا بهر حال
 در دین و دنیا بهر حال
 در دین و دنیا بهر حال
 در دین و دنیا بهر حال
 در دین و دنیا بهر حال

ز بنی العباس می داشت کردند امام ۞ گزشتانی بستان شدینه اعدا افکاره
 بود شفاع و مکنی مستور و جندی داشت ۞ یاری و ماردی این تا مرق امام کاظم
 مصمم افلاخ و این بعد از و مکرر گشت ۞ مصف پس مستحق بر دست و شرف بکار
 ممدی و بعد پس مصف پس مکنی ۞ مصف پس ظاهر و در دین امام روزگار

نهی

شقی مسکونی و انکه مطیع و طاعت ۞ فاد و عالم پس از دین نصی شد افکار
 بعد از و مستور و شریف است و داشت ۞ مصف مستحقان شرف بر کرد و شرف بکار
 مصف و ظاهر و اعدا و مکرر گشت ۞ و اخرون قوم مصف نام بکار

فصل فی بیان حال مصف

نصبت او بر احمد ابو العباس محمد بن محمد اکامل بن محمد بن علی بن عباس
 العباس روز جمعه سیر دوم ریح الاخر سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 کردند و او در دین عظیم و عظیم و قور و حاصل و مکنی بود و در دین کار بکار
 نام شد بنی امیه را می طلبد و هر یک که یکی را می یابد می گشت جزا و اندر جزا
 گوید و در دین سیدان بن شام بن عبد الملک پس شفاع نشسته بود
 و شفاع او بسیار بود و این مدیعت تا او در دین و دین می نمودند

و لا یقربک ما رقی من یحالی ۞ اَنْ یَنْتِ السَّالُوْجُ ذَا اَوْ قِوَاه
 و طلع البقیة و اخرج البقیة ۞ لا یزنی مَوَدَّ طَلْعُهَا اَمَوَاه

ایشان گشت این مرد و صد خون من کرد شفاع و در خانه رفت و در حال
 بسیار داشت و گوید شفاع روزی بر سر بر خدات نشسته بود و مضاف
 از او و در خلفا بنی امیه پس او بر سر بسیار نشسته بودند و شفاع روزی
 با ایشان داشت و من می گشت تا او در دین و گوید مدیعت بر دین
 امانت بخورند

و اجمع الملک ثاب الالاس ۞ بالبا ایل من یحالی
 و طلبوا و ترها لیم و تملوها ۞ صند و طیل من الزمان و یل

لا يَنْبَغُ عِنْدَ سَمْعِهِ عِلَالًا ۝ ۱ وَاَنْتُمْ كُلُّ دِفْعَةٍ ۝
 هُوَ لَكُمْ اَللّٰهُ الْمَوْفِيُّ مِنْهَا ۝ ۲ وَيَا أَيُّهَا النَّبِيُّ ۝
 وَلَقَدْ سَأَلَتْ رُسُلًا ۝ ۳ مِنْكُمْ عَنْ نَارِي وَكَذَّبْتُمْ ۝
 اِذْ كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ۝ ۴ اَللّٰهُ يَذَرُ الْمَوَانِ وَالْاِنْيَاسِ ۝
 هُوَ الَّذِي اَمْتَحَنَ الْقُرْآنَ بِرُوحٍ ۝ ۵ وَجَنَّبَكُمُ الْمَغْرِبَ ۝
 وَالْقَبْلَ الَّذِي جَاءَ اِيَّاهُ ۝ ۶ نَارًا وَمِنْ غَيْرِهَا ۝
 یکی از کلمات گفت این مردوار است و سفاغ چون بشنیدند نوار را
 روزی در وقت حاجت برودن رووندان باو از جنبه که حق
 علی گماشت که حاجت برودن الله و گفت که مردم گفته اند او را پدر این
 حاجت گفته که در خدمت امیرالمومنین نشسته اند حاجت در گفته
 شنیده بود عوضه دشت سفاغ گفت که برودن رو و بگو که زید بن علی حسن
 گماشت حاجت برودن الله و گفت و همان جواب شنید در آمد و حکایت
 کرد و همچنین سفاغ میگوید از زنی ما شنیدم که می آید که برودن نام می
 آید که بعد از آنکه در همان جواب شنید در حال برودن تا شنید در حکایت
 شنید و او در وقت نشسته بود و مشاهده می کرد که را بگفته برگشته
 بحث یکی زبانی آید نشسته بود که در ایام دولت سفاغ سوابق حیات
 دشت سفاغ دور او گردم و از او پرسیدم و چون آنکس را که بر زبان
 نشسته بود و گفته سفاغ روی بوی آورد و گفت ترا بعد از این سخن
 و عزیزان آمدن کالی را حتی شبانه او گفت همچنان است سفاغ بفرموده

ماورا

ماورا از آنکه نشسته و نظرها بر سرستان کمان بگشودند و سفاغ با اشیاء و سفاغ
 بر آن نظرها نشسته و طعام خوردند و ناله بعضی که هستند از زبان ایشان
 رفتی باغچه بود می شنیدند و بودی که نیم گشته و در زیر نفع حرکت که با
 و کاسه طعام بر می کشی و سفاغ با آنکه که بعد در زیر آن نفع خوردند و در
 نفع بر نخواست فی الجمله سفاغ در نفع و استیصال ایشان مبالغه عظم نموده
 در زمین کور معاصیه را بگماشتند و در کور او جری دیدند بر مال کوری
 و کوری برید جسم خشن کرده و در کور او جری دیدند بر محل خانه سفاغ
 چون در استیصال ایشان خارج شد این اشیاء را بر زبان خود شنیدند
 بخی آینه قدما مت جنتکم ۝ ۱ فَاَنْتُمْ كَذَّبْتُمْ بِالْاَقْوَالِ الْمُنِي ۝
 تَطْلُبُ الْفَنَنِ اِنْ اَنْتُمْ تَحْتَمِلُونَ ۝ ۲ هُوَ الَّذِي اَمْتَحَنَ الْقُرْآنَ بِرُوحٍ ۝
 مَكْنُومٌ لَا اَمَالَ اَللّٰهُ عَقْرُكُمْ ۝ ۳ وَلَقَدْ سَأَلَتْ اِيَّيْكُمْ اَلْاَنْبِيَاءُ ۝
 اِنْ كُنْتُمْ غَنِيٌّ عَنْكُمْ ۝ ۴ وَكُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ۝ ۵
 و در سفاغ را بعد از آن عارضه آمد آن مرد سراسر سرافراز شد و در
 جری در و در حلقه جری با او است کرده بر سر زشت و این عطف بخود
 اَللّٰهُ الَّذِي اَمْتَحَنَ الْقُرْآنَ بِرُوحٍ ۝ ۱ وَكُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ۝ ۲ هُوَ الَّذِي اَمْتَحَنَ الْقُرْآنَ بِرُوحٍ ۝
 لَنَا وَجَعَلْنَا اَمْلَكُمْ وَالْقَوْمَ بَيْنَهُ وَالْاَنْبِيَاءُ عَنْكُمْ وَالنَّبِيَّ بَيْنَكُمْ وَخَصَّ
 بِرُوحٍ دَسْوَلِ اِيَّاهُ ۝ ۳ وَالنَّبِيَّ بَيْنَكُمْ وَخَصَّ بِرُوحٍ دَسْوَلِ اِيَّاهُ ۝ ۴
 كَيْفَا مَالَ نَبِيٍّ تَلَا اَشْكَاءَ طَلَبَةٍ اَعْرَأَ اِلَّا الْمَوْفِيَّةَ فِي الْقُرْبَى ۝ ۵
 مَعْنَى دَسْوَلِ اَللّٰهُ تَامَ بِذَلِكَ الْاَمْرَ اَشْهَادَهُ وَامْرَ سَوْدَى بَلَمَّ مَقْدُومًا

برون بن **ابن سنان** عمر بن است

او اولین و بزرگ است از آن اولیای طایفه از خلفای بنی العباس نام **محمد بن حسن بن سنان** الکوفی است سرای بنی حرث بن کعب و در طایفه او
بمقال سه در کشته اند یکی **امام مروی** او در کوفه در محله سرکه و در شام بود
و او بابائی بسیار داشت و در افعال کفشدی با سبب همچنانکه **امام** عزرا
بجمله محاسن او باغزافان غزالی کفشدی و بعضی کفشدی غزالی شاید که
که زمانی بر و صیفت رحمانی بیاورد و در کوفه ای تا بقبر کفشدی وانی رساند که
چیزی مؤیدندی او در برهمنان رحم الهی پیش از آن حدقه دادی و دیگر از
فرمودی تا پیش از حدقه رفته او را با سبب غزالی کفشدی **محمد بن**
امام و در او که کفشدی بود که در آن و کاف کفشدی از بر خیزد و
خفا کفشدی **محمد بن** **امام** و در او که کفشدی کرد که باطل شیشه با نیکو
آن و در سلسله در توان کران کوفه بود و مال خویش را در دولت عباسیان
صرف میکرد و در بیب القفال بر سلسله عباسیان کوفته که دانا و بزرگ
بود و بزرگتاب ابراهیم کردی و در حوت مانجا خوشی چون و حات و
تزدیکت رسید با بر ابراهیم **امام** کفشدی در بزرگ و دانا دیت که در او که کفشدی
خویش که در حوت من در کار و حوت غلات شاد و با شد ابراهیم **محمد**
کرد و بزرگ و حات یافت ابراهیم با سبب کفشدی و او را از این حال عدم
داد و در بزرگ و حوت شمول باشد ابراهیم و در آن مصیبت مانعی شود
و احوال در بنی عباس سبب عظیم داشت و در او که در حوت سه نامه داشت

عزونی

علی بن محمد الصادق و عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
و عمر بن شرف بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب و در دست یکی از اربابان کوفه
این نامه نوشته و گفت اول بنو صادق با سبب اگر او بستر کند
نامه دیگر از ابی سلسل بن و اگر قبول نکند عبد الله بن حسن را این اگر
قبول کند نامه عمر را باطل کند و اگر او بستر کند انکار عمر را این نامه
این رسول بزرگ فرموده نکند بخت جعفر صادق رفت و نامه بداد
بنو کفشدی و در سلسله از سبب کفشدی و دیگر است دانا او که در سر و کفشدی
مطالع کفشدی نامه را جعفر مسیحانی برادر رسولی شریف در شام
تا تمام موجب نکند جواب این است رسول از کوفه رفته و در حوت
حسن رفت و نامه بداد او نامه را بزرگ و در مصیبت از او بستر کرد و در
سوار شده و پیش جعفر آمد و حال جزو نکند بعضی از سبب دانا و حوت
این نامه آورده اند جعفر گفت اهل حرشانی در کوفه نام شیشه نموده
بنی سبب با سبب را از حوتان و رسانده یا در او که شیشه را در حوت
عبد الله گفت سخن که در کوفی از برای غرض است جعفر گفت حدیثی است
که من به شما نام از انصاف کنم خانه ترا از این است و در کوفه از این است
در حوت خود جانی ده که این کار جو رفته و از حوت عباسیان در کوفه در حوت
نیز شش این نامه اند اما کفشدی هم در حوت جعفر عبد الله از حوت
اند و هنگام بیرون آمدن و عمر شرف بنی عباس بنی نامه را در کوفه
بر صاحب این نامه را می شناسم جواب بگو که در حوت رسول است

نیز در حوت

با نده

با بر سر کعبه و در مسجد اقصی و مسجد نبوی و در هر یک از اینها
 در مسجد کوفه و مسجد مدینه و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 شد گفت سلطان با من نیست کردند علی رقم انکس و او را دست نام در
 و مع جدا در آرت پوی نقولین کرد و در بر سر او و زوال محمد نام نهاد
 و معراج فرم کرد که بر آنکه در بر سر را بکنند و می آید از آنکه این سخن با
 سلم رسد و بدکان شود نامه با و زشت و حال در بر سر و فرم او بر سر
 نهاد با و لا و علی تفریز کرد و گفت جرم او بیهوده نبوده ایم اما از زمین
 نامه بر بخت که هر دو معراج کشش در بر سر فعل است زمانه بیت بر آنکه
 او بر سر مقصوره بل سلم و زشت و در بر سر بوی نامه را بخورند و غرض معراج
 معلوم کرد و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها

و ان الودع و ذوال محمد و اذی من کماله کان و ذی
 و صورت کشش و در میان بود که در بر سر بر سر معراج کشش نامانی
 بخت و بهار مت شول شدندی است که شسته حواست شد و در بر سر بار
 باز داشت و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 کین کرده بودند چو در بر سر کشش که رسید بهانی بروی جسته و شسته و
 نهادند و با و زشت کفشد و حکم الا الله تا مردم را کان اخذ که کند کان
 در بر سر خارج نمایند با و زشت و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها

اجتهاد الما علی استخرج لا + شک شوقا من کماله
 و غایت من کماله استخرج لا + یقینی شک انقته غیر ال
 و لم یزل ذالک و است کبکجه + من عقیده عقایدیم فی القضا
 و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها

آذین لوطی ملک نزال الما + مقالة من اثنی یاکان مالک
 اما فی الدنیا استخرج انکم + ثواب کبکی عنه ان کان ظاهرا
 و کوفه کماله مقصود استخرج + تجاذه حیرة اذ لا ذوقه سلیمان
 ضاحکة استخرج الاضاحیه + اذ انکرام الناس قد و انما طله
 و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 براتی جسته در اللطایف ماعر شسته بر نهاده بر زرد و در هر یک از اینها
 استخرج بر و در و در بنا خرمی اندشت و در اللطایف این چهار بار زشت
 قد الودع و ذوال محمد و اذی من کماله کان و ذی
 اقلت جلی کانی و تحله کم دکه + لا اودع الناس وقع استخرج الله
 که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 نو بر سر گفت یا ابراهیم بن ابی تراب و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها

قد نکات یا البیت الدنیا طاف حوله + در میان بگو من لوی نیر طایب

وَمَا يَكُنْ تَعْلَمُ قَوْلَ وَمَعْلُومِي ۚ اَعِيْنَكَ فِي الْقِيَامَةِ الْفَيْتُ

وَاَنْ مَعْلُومِي تِلْكَ عَدَاوَةٌ ۚ عَنَّا وَبَيْنَ تِلْكَ الْيَمِينِ عَدَاوَةٌ

بر عرض گفت بهم چنین است و باید از هر حرکات سبک و دیده ام از هر حرکت
بسی برب جیب که باید ناله تر چنان می شنوم پس گفت بعد از این هیچ سبک
نمی شنایم با بر سبک گفت نمی شنایم هم چنین و در آن ایستاده کرده ام که ملاحظاتی
نیکو حسنی تو میگویند که آنکه در این ایستاده معصوم بوده ام در سبک گفت با
امیر المؤمنین کانی منم و در تر چنان است و بطف ترا میسر و درم و دست
مفاجع میسر میگوید بر سبک بعد از این نمی شنایم بعد از آنکه شد تا تحقیق شود
که ناله ملک و بعد از آنکه در سبک وزیر مفاجع بعضی گویند عجب جباری عجب
از من بود و بر قول **وَمَا يَكُنْ تَعْلَمُ قَوْلَ وَمَعْلُومِي** معلول خالده بکایت بود
از هم بدی و در آنست مفاجع که در بر حق عداوت با بر خیزد و رسید در آنکه
یکه در دول داشت و در سبک او در هر دو در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
ما بر حق ایستاده گفت که سبک گفت با امیر المؤمنین اینجا میروم که سبک

خَالِدَةَ كَيْفَ كُنْتَ

خالده روی کریم بود و منسل و عاقل و عظیم و متفصل و بزرگ قدر و در آنکه
دولت جانی که در دولت اموی مثل او روی داشت مفاجع در آنکه چنین
با و داد و با کرم و عظیم خسرو می کرد سینه و محبت و در دول گفت و خالده را
در روی می کشید و بعضی گویند که در سبک و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
در روی گویند سبک است که در آنکه

از هم بدی و بر قول
وَمَا يَكُنْ تَعْلَمُ قَوْلَ وَمَعْلُومِي

اذا اراد

وَاَنْ مَعْلُومِي تِلْكَ عَدَاوَةٌ ۚ عَنَّا وَبَيْنَ تِلْكَ الْيَمِينِ عَدَاوَةٌ

در خالده بکایت کرد و در آنکه سبک کرد اما او را نمی گفت و در دول مفاجع سر می کشید
گفت تا بعد از روی با خالده گفت در روی نشدی تا مرا خد مکار خود ماضی
خالده بر شنید و گفت با امیر المؤمنین این سخن میگویند باید و نمی شنایم سینه
و در سبک هم مفاجع بختید گفت سبط و خراسان المؤمنین و در سبک بود
بریک نعلال می کشید نمی داشت ایضا زامی بر شام خالده گفت با امیر المؤمنین
خالد و مکار می کشید و بزرگ می کشید و می کشید و در حضرت جوی
می کشید و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک
و فضایل خالده بکایت کرد و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک
در سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک
در سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک
خالد و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک
سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک
اطلاق نده بود و در سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک
نیز هم که در سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک
می کشید با نام که مکار و در آنکه سبک و در آنکه سبک و در آنکه سبک

انتهی گفت

خَالِدَةَ كَيْفَ كُنْتَ ۚ فَبَدَلَهُ مَسْطُوفًا دَاخِلًا

وَلَا كَانَ اَوْلَا الْحَاكِمَاتِ تَعْلِيْمًا وَفِيهِ ۚ لَقَدْ عَلِمَ عَلَى الْاَهْلَامِ جِدَّةً لِّتَلِيلٍ

از هم بدی و بر قول
وَمَا يَكُنْ تَعْلَمُ قَوْلَ وَمَعْلُومِي

استقام الوفاق سیر علیکم و ذلک من فضل الله انما یصله

کریه چون تصور بانی میسر شود آغاز کرد بر احوال بسیار نهاد
می افشاید با او خشنود که بدانی گری ما در این نقش کشیده و اوقات آن
بسیار دارد از تصور در آن باب با حاله شورت کرد او گفت یا امیر المومنین
اخبارت یکی را بایت دین اسلام است زیرا که مردم چون اینجا می آیند
نمی دانند که با حال احوال احوال شده باشد چنین سرائی که درین دین
آن باشد دوی بخوابی نهند و نیز امیر المومنین علی بن ابیطالب در اینجا
که زده است و این آیه در مصداق دوست بسیار به بعضی از آن شخصیت
شده به حضرت آن پیش از منتفی باشد تصور گفت آن خاله بسل تراجم
بنایت است و نمی توانی حال نهانی میگوئی و بعد از آن در بعضی آن
شروع کرده اند که باز نگاشته معلوم شد که در احوال عزای کردن
پیش از حاصل است مضمون ترک آن گرفت و با خاله گفت یا ابا ابی
خاله گفت یا امیر المومنین اکنون رفتی آن است که بعضی از آن با تمام سرائی
با مردم نمی بیند که امیر المومنین از هم آن باخوشه گویند و در نزد دینی بود
بند خاله برکت کاسه های زرد و نقره بعد از او زده بودند یکی از سرائی این است
بماله شورت

لَبَّيْ سَيِّدِي أَمَا لَأَتَيْنَكَ خَطًّا * لَأَمَّا بِلَا الْوَفْقِي فِي التَّوْفِيقِ *
مَا خَالَكَ بَيْنَ بَرِّكَ فِي الْخُودِ * تَوَالِ بَيْتِهِ بَعِيدٌ *
لَبَّيْ خَلَامَ حَقِيقَةٍ مِنْ عَدَا أَمَّا * سَوِي مَا يَرِ الْأَمِيرُ عَجَبٌ لَوْ

اندر

و انما اتبعتك لئلا يفرح بك يا الملة اقول الحق

خاله بر چه در آن حق را آن زده و ظاهر بود بر بانی ساعه خشنود چون بخت کرد خاله
عظیم بود و ساعه از آن تو انگر شد و چون صفت به تصور رسید خاله در بزرگ
بخت و در کار با او و شورت سبک و در بزرگ بر بکر بودند و چون سرائی
شده و در سرائی مرتبه ایشان بزرگ شده کارای گران در ایشان می نمود
و در صفت خاله کرده گویند محمد بن صاحب صفای در نسبت خاله بزرگ پیش از
بخت کرد صفای در این گفت و در آن گفت و در آن گفت که در صفت خاله
برده با او گفت بخت امیر المومنین خاله بزرگ که با سلسله و چندین برادر
و دو کشته در امیر المومنین و این است بر چه زده

و طلبی الا آل احمد شيعه و تالان الامام فليس لي مقدر

خلفه را پس نیاورده و در این باب در بر خویش ابو بکر و در این خروج و
در این پیش چنین کرده از خاله اما گفت بخت و شهادت ظاهر می گفت و در نزد
مرتبه او زنی سبک و در بزرگ رسید یکی از سرائی در حق بن یکی در بزرگ
که است

و زادت قولي انما قد القائي و و تلوها عن ابي بكر خاله

و انما كنت يا احمد والو تالان و لولا الطاهر عتد و الله

و زید خاله در صفت این جهان که است

ابن التماس ميراث القضي و اخلافاً الى لا تشبه

و انما قد انكم من عالم و ترقن القاب لهذا و الكتب

که اینجا عارفی سازد بطلبید و تا جبر بر باد محسوس شد و جماعتی باز محسوس
و محسوس عبارت و نشانه تا موضع مناسب بطلبند نشان آن مقام را
که امر در عین ادانجا است احشیا که در وقت و مستقر بر حاضر شد
و انقضای را بپسندید و حشر را که گویند در آن مقام و بری بود و
در اینجا سکنی بود چون وید که مستقر و خلقی اجزیه اینجا طوافت می کنند
یکی را از چشم او اندوخته گفت ای بزرگ کیت و در این صحرای بزرگ
او گفت پادشاه عرب و میخیزد که اینجا حشری ناکند بر این حشر
نام او چیست گفت عبد الله ابروین را این گفت بخوابی نام دارد
لباس مستور است گفت بهتر از این نام دیگر دارد و مرد گفت در آن
گفت او را بگری که نفس زبانش را از تنجانه دال گفت که ما در تنجانه
حوله حوله دریم که اینجا حشری ناکند که نام او مستقام باشد امر مال
با مستور بگفت مستور در حال سپاه شده و خدا را بر اجدد کرد و گفت
این حشر من و اینم ساخت و بر دست من تمام کرد و بگفت که آنچه که بر
حکایت کرد و نگاه گفت در ایام کودکی ما در وی بود و حق نام که در روزگار
با پیش رفتی و پیرانی بود که ما را او بروردی اعطای او را در روزگار
کرد و گاهی بگفت پیش من اندکی بهمانی و من جیب نه شیم که بسیار از دنیا
کمتر از بسیاری آن بجز بزدل و دهم و بعد از من و کوه کار از همانی که درم بجز
چون بشنید مرا مستقام نام کرد و اکنون مرا مستقدم شد که درین شهر است
من تمام شد و یکی از عقلاء انصاری گفت یا ابروین من کی در تنجانه افتی

آن است که میان و سپید و زرد افتاده است در وقت مجامع و بگویند
بسیحانی باشند که در خندق شهر و یکدیگر با یکدیگر با یکدیگر با یکدیگر
و بعد از این مقام آمده از نصیر و بجای یکدیگر بگویند از عیادت تمام در روزگار
و از هر کسی که در دیار بزم و خط و امرا دیگر آنکه چون مستقام در میان است
او بر جبر را قطع کنند و من مژده گذشت و دیگر آنکه آنچه جمع در میان بصره و
و بعد از مستقام آمده بر برید و جیب هم نزدیک چون در تنجانه بگفت
او در آن تائیس نامیده شد انما بطرافت زنت با استادی و منتهای
و منتهای سپاهند و بری چار و بار و چار و ده خشت اولی را بیت نورین نام
و گفت **بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ إِنَّ الْأَوَّلِينَ اللَّهُ تَرَفَاتُ تَبَارَكَ**
مِنْ عِلَاحِهِ وَالْمَلَأَهُ انگاه مستور که بگوید علی شمس الله تعالی که
و این تائیس در نزد حسن و ابروین آمده بود و امام صاحب رای از پیش
خشیان را می برد و مستور و تائیس تائیس از برای او حصار و تکلیف حصار
او است و مستور بگفت مرد با عرقی سور در اسلحس نگاه گرفته و در راه
بیت که گشتند در او و بر حسن و ابروین و تائیس در این عبارت شروع کرد
و در او و بر حسن و ابروین و تائیس و امام رسید و سر وی مستور در میان
ما حشر ما شایسته ما بگفت یکدیگر ما باشد و چون حجاب گرفته چاک
بر او برادر و مستقدم و من و درم رحمت و بختی رفته بود و گویند
در شمس علی از مستقراتی عمارت بر تائیس حجاب با زنده درم باقی
بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ إِنَّ الْأَوَّلِينَ اللَّهُ تَرَفَاتُ تَبَارَكَ

در آن وقت بنی امیه بنو هاشم طلبی و عباسی چنانچه در آنجا
 صفت جوری که از بنی امیه می کشیدند و احلال کار و اختطاب امور
 طلب بنی امیه می کشید پس اتفاق گردید بر آنکه یکی از بنی هاشم است که
 در مردم را نیز به عورت خود در آورد و بعد با بایست محمد بن عبد الله بن
 حسن بن الحسن علی بن ابی طالب المعروف بابا الحسن الاکبر که از آن خاندان
 اعیان بود و رضا دادند و در آن مجلس عبد الله بن حسن بن الحسن المعروف
 بابا الحسن حاضر بود پس محمد بنی هاشم طلبی و عباسی کشید با محمد بنی هاشم
 و جعفر صادق را در آن مجلس و با عبد الله شخص گفت که سوگند این کار
 در سبب بزرگ این کار خداوند جانی زود در انجام می شود و دست بردارد
 منصور زود و منصور را زود قیام زود و دست منصور گفت چون این سخن
 بشنیدم در دل خویش خالی در آن طرف مرتب کردم بعد از آن
 با اتفاق با محمد بن عبد الله که گوید است که در آن مجلس و اتفاق منصور
 و غیر ایشان بعد از آن صورت حال بگردید و ملک و خلافت را داد
 عباس برید و اتفاق و منصور را بر این عزم نمود جز آنکه محمد عبد الله
 است آرد و بکشند و میر می شد اتفاق عبد الله است و از آن پس
 عبد الله طلب کرد و گفت در حال و خبر از آن اتفاق هیچ کس نداشت
 حال او می پرسید عبد الله روزی با برادر خویش حسین بن محمد بن
 علی بن ابی طالب الحنفی بالمشایخ حال خلافت کرد و گفت اگر
 پیش دیگر بگویم نوین حواله کن اتفاق بدی دیگر پرسید عبد الله گفت

حسن بن محمد احوال او سپید اند اتفاق حسن را طلبه داد و حال محمد عبد الله را
 آرد و بکشند و میر می شد اتفاق عبد الله است و از آن پس
 با حسن بن ابی طالب که گوید گفت با محمد بنی هاشم گفت ای امیر المومنین
 بخدا می سوگند می دم که اگر مجلس شریف و مغرب جمع آیند و جویند که محمد را
 دهند و خدای بخورند ترا ندانند گفت نه اگر خدای خواهد که او خلیفه باشد و با محمد
 و علی بن حسن کشید اتفاق را بر این حالیه باشد گفت پس چرا این خبر را
 منسوب میدادی و حجت دانند که بدو کشیدند برادر شخص یکی اتفاق کشید
 چنانچه تا آنکه بود و دیگر سخن محمد بن عبد الله گفت و چون خلافت منصور
 رسید او بسیار از اهل بیت و در مطالبه میانه کرد و گفت ای امیر المومنین و در آن
 پیران خود را پیش آوردیم تا توانا باشد یکی این میگوید بنو هاشم منصور را
 انداد و در من و حسین است را بستاند که در آن و در آن و در آن و در آن
 که همیشه خداوند در من و در من و در من و در من و در من و در من و در من
 علی بن ابی طالب آرد کار مجلس است و بایست و امانت معروف و معروف
 و علی دیگر خبر این امر و هم بنی حسن بن حسن و در نهایت با کینه دلی و صاحب حال
 با محمد بنی هاشم کشید ای امیر المومنین زبانه زبانه منصور آرد و بعد از آن
 و منصور می گفت چنین بگویند گفت حیات بگویم که دیگر بر آن کشید باشند پس بگو
 از بشکم و میر می بنا کردند و دستور دادند و در آن حال که با او داد علی بن
 برشت و حق خویش بر منصور است که در آن می شد علی بن حسن بن حسن بن حسن
 غایب بود اتفاقا آنکه در آن برسد و چون حال پرسید پیش منصور آمد و بایست

دیرالفریق داده بودی نامیالی این جا است که ندی منصفی که فریق
ذین خویشم و در سرش طالع باشد و در کت منصفی این بود و پس

در حق منصفی که در حق است

در ایام منصفی و طالع و حق بسیار حادث می شود و او در حق فایز نشود و در کت
فایز می گشت و باین مال او می گشت

حادث زنی منصفی که است = یکی را سه اند و دم دیگر است

و از جمله خوارج او یکی هم او بود و منصفی این می گشتیم که منصفی او را بکشت مردی

حادث و شهادت چون مرد و در این کت انزالی بسیار است و او را در این مقام

کرد و در وقت خدمت منصفی او را در این مردی طاعت در بر او داد و در کت

منصفی بر روی اند و نام او را در منصفی می گشت و در حق که منصفی چو او بکشت

مردی می گشت و شرط کرد که او بر مردی غایب الی و مرد از غایب او را

فایز کردی و پس منصفی در حق و حاکم بران و طوری اقامه می نمود

کرد و در منصفی نام در کت او اند و چون خبر منصفی رسید بنایت منصفی

شد و در منصفی خبر او را بر منصفی گفت و حق منصفی که خودی عابد و در کت هم با

در منصفی حاکم با منصفی و اگر توانی بجزایان روم و در این حال و شک و در منصفی

و اگر حاکمی باشم روم و منصفی این علی را منصفی که منصفی نام و در کت او

عانی کرد و منصفی را این منصفی نام و در منصفی نام و در منصفی نام و در منصفی

در منصفی نام و در منصفی نام و در منصفی نام و در منصفی نام و در منصفی

نام و در منصفی نام و در منصفی نام و در منصفی نام و در منصفی نام و در منصفی

دیرالفریق داده بودی نامیالی این جا است که ندی منصفی که فریق
ذین خویشم و در سرش طالع باشد و در کت منصفی این بود و پس
در حق منصفی که در حق است
در ایام منصفی و طالع و حق بسیار حادث می شود و او در حق فایز نشود و در کت
فایز می گشت و باین مال او می گشت

در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است و در حق منصفی که در حق است

صفت

من نیز غم کار خود جزم و نه بر که منضم است باشد چه ششم مصور
 این جوذب خافت تر شد و گیسنه زیاده شد و نامید با برسم زنت منضم
 آنکه در نظر با بر ضررت که سبکونی یعنی بلکه از بعد غریزی و انش
 که تو در اعلا را کشیده از شرح منضم است باید که با بر طهارتی تمام بود
 با جناب نبی که جز سبکونی نخواهد بود پس بر بر زکاتی نبی ششم
 بعد از آنکه ششم را بر برسم را بر اندن ز غلب سبکوند و مصور زمانه
 بست جاعل برین مایه بر شمس بر شمس و گفت که باید با او سخن نرم کرد
 و هر چه در سخن بعضی در غلب و زان بجا بی ادبی اگر با شمس کردانی که هیچ
 و اگر سر خلافت و نافرمانی دارد و میجوهند مرجهت نمکند و ترا اجمالی هیچ
 جلیت نماید با او بگوید که مصور سبکوند از دست عباس بن ابی طالب و از بعد برین
 با شمس که اگر بر اجمالی بر روی و شمس بن مانی که جز من هیچ آورده بگفت ترا
 و عدای را چنین و چنین با شمس که اگر آنچه گفتیم کنیم رسول با برسم رسید
 و نامها بر ما نیست و هر چه با شمس است و به خطاف نماید باشد بجای آورد و شمس
 با امانت شمس که باید او بود و در بعضی شاد است کرد و گفت رانی رست آن است
 که پسند با بر کردی که در چنگ او ارضی و بر نهیم نمکند و البته ترا بگفت و اگر
 بر این صورت که غم کرده بر روی جوی بری رسی اینجا مقام ساز اگر حاضر شود
 شود بگوشتان و هر جا که خواهی زان رفت برسم دینی رانی را بپسندید و بگو
 گفت با بر کردی که شمس بجایان میروم و البته با بر نکردم رسول گفت ای کجاست که بپسند
 اینی آن محمد بر روی بجایان میروم که خویش را اعیان و خلاف شرم

لایق

کردانی و بگفت ای امیر المومنین منوجه شد که خبر من و خبری نخواهی دید اگر شمس
 گفت ترا من چنین خطاب کی کرده که اکنون سبکونی رسول گفت سخنان
 العظیم را و از بعد سبکونی را برین استم و عورت کردی و کنش بر که مخالفت این
 باشد و از بعد سبکوند چون ما بر قطع شدیم و در عده ایشان قبول کردیم
 و گفت جهانیان این حالت عجیب است بر شمس گفت سخن همان است که گفتیم
 و مرجهت ما در جهنم است رسول چون داشت که البته مرجهت نخواهد کرد و گفت
 مخالفت و جغام مصور برینا نیست و از شمس و مانی سر بر شمس نمکند و تا می کرد
 الحاقه سر بر آورد و گفت پیام و غلب بر شمس بر شمس را یکی از مصوران
 سر و گفت اگر نامه شمس بر شمس نامه برینا بکنی خبر کرده آن برینا باشد و اگر
 تمام بکنی خبر کرده باشد آن نامه من باشد و روی بر روی شمس که مصور
 اینجا بود چون مصور را از اندن او بر شمس بر شمس و تا بر شمس شمس کرد
 و بعضی تمام آورد و در شمس آورد و چون مصور رسید حدت کرد و شمس
 بر شمس مصور آورد اگر دم کرد و الحاقه گفت با بر کرد و در زبانه های با شمس
 بر شمس بر شمس با بر گفت و از زبانه شمس بود و در یک بر شمس را با بر شمس
 مطلق در مانی مقام خود است و با شمس را آورد که چون من است
 بر شمس را شمس بر شمس است و از شمس را بگفت الحاقه که مطلب او در شمس است
 و بر شمس در مجلس رفت مصور گفت ای شمس که در شمس عبد الله باقی کی است
 و بر شمس شمس در شمس است گفت این است مصور بر شمس در شمس است
 و در زبانه شمس است و با او سخن آغاز کرد و چون شمس و بر شمس شمس بود

با خود برید و علی را علی مستی کرد خالده با بخت گفت بروم و برده گویم ای کیم
 خود را خلع کرد و خرق دور انداختن نگاه و از هم و این فرشته را بکنیم بکنیم برین غم
 از پیش منی بردن نه و کما حق و او نه و او را نگاه کرد و او را نگاه و جزو قطع بود
 تمام شد و مردم **سید الشهدا** **ع** با جمدی است کرده
 لشکر صفدر بر او تیغ میزدند و هر زده میگردید و در ششای عافیت بود
 روزی با نامی بن عباس بن جده نه بن عباس در این شای عافیت کرد و گفت می
 زنم که زدا شای ششای با در وقت رسد قسم گفت رانی است که جمدی بر این
 شرفی با لشکر ششای و جده نه می شناسی ما او با لشکر خویش بطلب باشد و
 با لشکر بجای دیگر باشی تا اگر از حدی الانین نویسی حادث کرد و استیضات
 با جایت دیگر توان بروم صفدر را نمی آید و بنامش اعدا و بنامش را با کوفه
 و جمدی با لشکر از این جود با بخت خویش کرد و بعد از دو روز ایام عافیت جمدی
 است و او ایست بر کس از صفدر در چو کجا در که نشی او را بر جاده و فی کردنی بنام
 مرز ششای گفت و بخت شای جمدی با خنده و دلت و فرس بسیار در است
 کرد و شنیدند و دهک بنام جمدی بر وقت شد و در ایام عافیت بر عافیت که با
 بخت بروی **عافیت** **ع** درین گشتی
 در نه شای و جمدی با صفدر بر یک رفت و در وقت احوام و عافیت است بر
 عافیت و عافیت از این شنیده و است و شخص او در که کشت جنتی که با
 روی او را بدیدند اما حال او معلوم می کردید بر این نامش را در او و در کشت
 نامش را شنیدند که با صفدر نمی میگردید نگاه با خنده و گفت بر این بنامش

با قسم و شرف

که بکار دیگر با جمدی است کینه همه کینه بر جمدی گرفته و کار بر جمدی معرکه کردند
 چون جمدی با بخت ششای بر جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 و جمدی با جمدی است **عافیت** **ع** و جمدی با جمدی است
 صفدر و جمدی است و کار با جمدی است و جمدی با جمدی است
 در جهات با عافیت شرف کردی و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 پیش او جمدی بود و با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
عافیت **ع**
 بر روی ای است اوقات و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 او را پیش شفاعت و شفاعت با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 انانی گشتی ابرو در جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 شفاعت ششای و کار و جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 بر روی جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 حال جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 نقد بر جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است
 باید با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است و جمدی با جمدی است

مصور علیه علیه گفت با ربع که این مرد پیشکوبه ربع گفت میگویم

وَالْبَيْتُ عِنْدَكَ كَمَا لَا تَكُنْ لَهُ قُلْ عَذَابُكَ عَلَى الْيَوْمِ مَقْرُونًا

مصور گفت از دو حقور که در مسجد از ابو ارباب نورانی مصور وزارت چون
ربع داد و او را از همه خدم و حشم عزیز تر میداشت و مصور و ماتنایت و ربع بزرگ
بود که سید روزی مصور و ربعی می گفت در شب بد و بد زمان بود خندیدند
از ربع رسید او گفت یا ابراهیم بن درخت و فانی است و بخوبت که در آن
مصور بگوید خلافت مصور را خوش آمد و چون مصور نامه همدی و در آن
خرین باو عجب اندامی بین میار داد که کایت همدی بود پیش از خلافت
در ربع را حجاب خر و و چون خلافت بهادی رسید ربع را از هر کس دست
ان بود که ربع کیزکی بهدی بهدی خوشنود و همدی ان کیزکی را به پسر خود با
بخشید و ابراهیم ان دل کزانی شد و از دو فرزند ان آمدند و چون خلافت بهادی
رسید دشمنان ربع بهادی کشید که ربع چون برای تراجم میگوید من
ما به ربع زن خوشتر از مادرشانی و قانع نموده ام این سخن در دل اوی و فرزند ان کما
ایشان زری عظیم کرد و بغایت بر یکسند و اوی مردی صابر بود و عجل
معلوم ربع و او ربع بهاد است که او را اگر دم میگویم بخوبی تمام او را بشاید
و همان روز و ماتنایت در سنه ستمین و ماه
کینه و رب او در عجب انقبی ابی جعفر المصفر است ما او بهت کرده بکشد
و چنین دانه و دو مردی بزرگ و گویم و سنه یی و بسیار جزیره و حسن الحاد و
هر کردی و بسیار ابیات و من دانی و در ایام روزی هجرت و من بسیار اعلای

و در وقت از برای ده مقام نشستی و قضات را بجز آن دی و کفی و در مقام
ان از برای انکه تا از قضات و عدول و از القضاة بجات نباید کشید پس
با روز فیات و از حضرت رب العالمین و حضور ملک و پنهان و او را در
خلق اولین و آخرین چه رسد و همدی ادب و شکوهی و شریف خلق
بود روزی در شمار دانشکده و در افتاد و حضرت کاری عمر و ام با خود داشت و
کشتی در همدی اثر کرد و گفت از دو و یکد و خانه یی نماید با پنج جری با هم حاکم
خان بر پنجانیات شخصی انجا ساکن بود و تره داری و حضرت همدی بر آنکه
سلام کرد و طعام چاشت و از دو سلام با خود داد و گفت قدری در شمار و ان بودم
همدی گفت اگر اندکی در سخن ریت و از یی صیفاشی تمام است و روگفت و درم
و کزین است و به پیش آورد همدی و عذر رسید و خود همدی با عذر و گفت
در این سخن سوی بگری میگویم

وَالْمُرْتَدُّونَ الْأَقْبَىٰ وَالْأَقْبَىٰ ۖ وَبِئْسَ الْأَقْبَىٰ ۚ

وَالْمُرْتَدُّونَ الْأَقْبَىٰ ۚ وَبِئْسَ الْأَقْبَىٰ ۚ

همدی بشم کرد و گفت چنین باید که

وَالْمُرْتَدُّونَ الْأَقْبَىٰ ۚ وَبِئْسَ الْأَقْبَىٰ ۚ

و انجا رفت که خدا ان کوشش برید و بی روز و دم بر مصیبت داد و باز

و انجا رفت که خدا ان کوشش برید و بی روز و دم بر مصیبت داد و باز

مردی بود بخیم کرنا و با از مرد و غایت بد خلق روی از زرب و در از بزرگ
بت ما مردم پنج صورت و در پنجه دعوی خدا ان کرد و گفت خدا ان مال اوم را

گفت یا امیرالمومنین در آنکس بر عیون دین ساریت بر دست و پیری زمانی
 همدی بی از خانه مرا بفرستد و از آنکس هیچ پند نرشد و فرقی دانی هیچ شادی
 با و نیز خوشی این حرکتی نزد و بر عیون دین ساریت که بدین سبب حضرت درک
 و طاعت ایشان از خرد نهانند اما مثال چنین و قیاس در غیر آن خوشی شاید
 نکته بعد از آنکه بر عیون دین ساریت خوشی در بر بود و ممکن در کار آید که
 اول او با همدی میفرست و دل همدی هم با او میفرستد و در آن زمانی که
 او در بود و همدی گفت مجلس عالی کینه تا این ما حاضر شدیم مجلس عالی کردند اما
 هیچ بر وی نرفت از عیون دین ساریت که بر وی بود و همدی گفت در پیش
 بر عیون دین ساریت با تو هیچ مجلسی نداشت ترا با کسی که عیون دین ساریت
 شام و نوبت او را گشته و نیت او در تو برگشته است در خانه شما چگونه گذرم
 همدی عیون دین ساریت که بر او عیون دین ساریت در هر حالت اعتماد و نرم و فرمود که
 عرض کن که در پیش چرخ میث و بعد از این تاریخ باید که زمانی همدی با تو
 نمی نهد و عیون دین ساریت گفتن بر تو نرم و نرم او را بگو با کجاست خوشی و عیون دین ساریت
 ملازم خانه خود شد و بر عیون دین ساریت که دست رسید و عیون دین ساریت گفتند

وَقُلْتُ كَيْفَ يَكُونُ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

او از سرای زوکان است و صولی گفته است که او و پدر عیون دین ساریت در بر او
 او در نیندگان ایرج نهان نصرت میار و بودند و عیون دین ساریت شمع و زری
 و در بساط کار و جردی بر آن عیون دین ساریت حسن داشت و او را در آن باب میفرستاد

از

رسید و همدی بر عیون دین ساریت بود و از آنکه مبارک از نبی الحسن چرخ میار و بودند
 که سبب شوی دل باشد و کسی می طلبید که دور آید و لا و حسن این باشد اما سبب
 او بر این نظر باید و میان بر عیون دین ساریت و دوستی بود و پیش همدی او را
 کرد و گفت این کار را از او بکن کفایت میفرماید همدی عیون دین ساریت را بگوید و ما او
 در محاوره اند عقل کامل و نصرت و در قیاس او را نصرت خود مختص میفرماید
 وزارت و همه مهمات بوی نصرت بود و بعضی در سبب وزارت او گویند که
 صد هزار دینار از بر عیون دین ساریت کرده بود اما سبب وزارت او را
 حاصل کند بر عیون دین ساریت در حلقه و در حلقه و کرد و کردی و او را اسپیدی عیون دین ساریت
 از وی دیدن و او را در آنجا فرستد و چون شرف دست بر عیون دین ساریت
 و همدی با و بعضی اندازد که حال و قضایا بر وی و لا و عیون دین ساریت که ایراد
 بنده را از قیاس احوال چرخ میفرماید شده است که اگر شرف است و عیون دین ساریت
 حقیقت از این برای اعلی نکشت کرده و همدی او را بگوید و نزدیک کرد و در کار
 او فرمود و او در اوقات و خدمت مهمات عیون دین ساریت که اندازد کفایت و کار
 او در آن واضح و لا و بود و بر عیون دین ساریت مجلس کفایت همدی اما آن کار
 گفته بود و نمونه همدی بگوید عیون دین ساریت که عیون دین ساریت بر او در سبب
 او کار در دست و عیون دین ساریت و بر همه عیون دین ساریت و بر او در سبب

دوست گفته است

عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ
 عَنِ الْمُهَلَّبَةِ عَنِ الْعُقُوبِيِّ بْنِ دَاوُدَ
 عَنْ مَنَافٍ عَنْ خَلِيقٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ مَرْزُوقٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ مَرْزُوقٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ مَرْزُوقٍ

وَقُلْتُ كَيْفَ يَكُونُ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
 عَنِ الْمُهَلَّبَةِ عَنِ الْعُقُوبِيِّ بْنِ دَاوُدَ
 عَنْ مَنَافٍ عَنْ خَلِيقٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ مَرْزُوقٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ مَرْزُوقٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ مَرْزُوقٍ

در پس برده می شستید و در حال صبر است بخلیفه رسالت همدی در محراب
افاده های خطی بر سر دایره و در زوب او کمره و علوی را بدست آورید
و در خانه نزدیک همدی بنشیند و نگاه همدی را بقلب کرد و گفت علوی را
حال چیست گفتند ای عالی امیر المومنین را از زحمت اجود او فرخت بخند گفت
نبرد کهنم ای گفت با الله العظیم کهنم و الله العظیم گفت دست بر سر من نه و گینه
نوز دست بر سر همدی بخت دوم و سوگند خوردم همدی بی را گفت اکنون را
در مسلمان خانه است یا در دیدم علوی را از خانه بیرون دور و نزدیک شستم
بر او افاده نزدیک بود که حیات بجای منقطع شود و همدی گفت ای یعقوب با من
خواب کردی و سوگند بدو در فوج خورده ای و خوف تو مرا حلال شد او را بطبق
پدید پس مرا بجا می دور فرود گشته که در اینجا روز از شب و شب از روز
باز نماند ششم و هر روز قوتی پیدا و نماند ای در آن مجلس بایتم و نماند ششم که جسد
روزی رسی فرود گشته و مرا نماند برای از جابه براندم و نور چشم بجای رفته بود
و بری سر دل و ناختم در از شده بود و در نهایت رشتن مرا در حای برید
و چون براندم شرط شستم و نظیر بجای آورده و حاجای بسکو در من چو شتاب
و مرا مجلس حاضر کردند که در اینجا قوتی بود و نماند عظیم بود آنکه گفتند بر آن
سلام کن سلام کردم بعد از آن بر سجده کرد بر کمر امیر المومنین سلام کردی
گفتم بر امیر المومنین همدی بی از محمد رحمتی گفت رحم الله الهمدی باز گفتند بر آن
سلام کن سلام کردم گفتند بر کمر امیر المومنین سلام کردی گفتم بر امیر المومنین
ادی همان قائل گفت رحم الله الهادی باز گفتند بر امیر المومنین سلام کن سلام کردم

مجلس ۳

در تقییر

مال سوال افاده کرد و نماند گفتم بر امیر المومنین رشید گفت و علی السلام با بعد
در همه آنه و بر کانه لبه امان فرمود که ای یعقوب من از این نعمت که میبرد
نماند حاضر شدم من همان نعمت هدیه را از آنکه با من کرد و بجزل کردم و در آن
و عا و نماند این که گفتم فرمود که ای یعقوب چه میخوانی گفتم یا امیر المومنین در من
صلاحت کاری نماند مجاورت حرم کعبه میخوانم مرا مال عطا فرموده و احباب
داد و گفتند از دست نماند ای که سبب تقاضا تو او نبوده است و اشاره
بجای خاند کرد آنکه گفت که دشواری کو بخت دارم و در روز از آنکه گفت خود کردیم
یادم آمد که تو مرا در کعبه میگردانی بعد مردم با خدمت دهند بعد از آن
بگذشت و مجاور شده و پس از آنکه نماند در گذشت در رست و نماند

مجلس چهارم

او در قیام است و در آن او نصاری بوده اند بفراف اند و سخنان
شدند و خدمت خلق و اختیار کردند و فیض در دولت جاسی
رفت یافت و از کتاب دیوان استیضار و حساب با جیش و در
بر فضلی را خواند فانی اند و چون همدی یعقوب بن داود را سگوب
کرد احوال فیض باز گفتند او را بطریق و چون اختیار کرد و همدی تمام
بود و موصوفت بصفات رتب ملوک از علم و ادب و کنایت و جزای خالی
و زارت خود با و تفریق گوید و فیض بری گرم مضال بود و مال در آن
مکارم صرف کردی و در وقت و کثرت نماند میشدی و کرسید چون بی
بر یکی خاند شش گفتی و کلمات او را بشنیدی گفتی اگر فیض را دیدی بگو

[illegible]

در نه فتح و ستاین و مانده آبادی هفت کردند و مادر را دی جبر را دی هفتاد

19

خودی به در دل و کرم و زبرک و میخورد و شدید البطش و دیروز و صبحم
و خرم بود و عجب اندک خراچی صاحب شرط دادی گفت همدی و زبرم مرا
میفرمود که نمایان و مستجابان و ادب ابرکمان و برین و جبر کن من خلعت
فی لیسیم و ادی پیش من بیاعت و ششادی و تحقیقی عظیمی و من البته
شفاست او نشیندمی و قبول القات نمودی چون خلعت بهاوی رسید
من بهلاک خود میقتضی شد روزی مرا بجزند چون بجهت شش رستم و در اویم
برگرمی نشسته و قطع و در جهت و ششیش شده من تمام کردم گفت لا بد
و تا بحد یاد و آری که خندان روز چه کار خندان و ششادم و القات بگو
در روز دیگر از برای کار خندان و هم القات نمودی و همچنین جدا گاه برتر
من کتم ایا امیرالمومنین اجازه هر چند فرمود در امانه جت و خدر گفت
کتم یا امیرالمومنین ترا بجهت می بدهم که اگر ان شغل که امیرالمومنین
بر بنده فرموده بودی و بعضی از فرزندان امیرالمومنین شفاعت کردی و من
بستری کردی امیرالمومنین از ابر پسندیدی گفت نه کتم با خدمت پدرت
همچنین بودم و اگر تو نیز قبول بندی وانی با بر جرحان ما بشم و صدق
و خلاص شش از ان در زرم دادی را خن من در شش آمد و شرف دست درین یافتیم
و بهانی عمل برین سوره سرور و در محبت و شرف مخصوص که به بند و من
سازان و کامرانی بخانه خود باز شتم و شب با خنیش در شش که اقامم و کتم
چنانی است و خند میخورد و بیاعت و اگر من از زده ام هر نیم و منی و کامیت
و ایدان اوید شاید که مالک و منقش بایند و در خول من می گند گفت من چنان

اندر نشسته بودم و گاهی شش من میخورد و در حرکت کرم پیش من نشسته
و قدری ان رفاق و کالج میخورد و در حرکت را در ان می گند و مالک و در ان
می نشیدم و غلبه عظیم و در وی بزرگی من و شش و در غایت بهت بگو خند با جز و کتم
است ان عایت که در ان می نشیدیم و چهل و یک و اندک از ان شش و در غایت
من آمده بود و بر سر صحرای شسته چو ان و در ایدیم روی برین ششادم و در شش
مرا گفت یا ابر عجب الله من اندیشیدم که تا باید با جز شش کنی که خند و ان
و اعدای من شرفان و رسیدن محض است که در شش و منی بایند و در ان دورا
با من بگویند من عدا اجماعه نو زدم تا از ان کینه این کردیم و مقرر کتم
که در دل من هیچ کینه با تر مانده است و من و ششان بر هیچ حال حلیت
نخواهم شید و تر باید که برین قول است و کنی و مانع باشی انکه شتر
انچه میزدی پیش اند و قاق و کالج پیش بروم بشیرین تمام تر بنده تو بزرگ
و چون مانع شده با خندم گفت چرا که چه ابر عجب الله آورده ام بسیار
چهار صد شتر بزرگ و بزرگ و جابه برور من به شش و ادی فرمود که در جابه
اندر ان مت تا اسرار امانت کن تا اگر مالک سفری افتد و بدان محض
شیم معدا بشد کینه و در ادی و از ان خیراتی بزرگ منتظر شده بر توب
انکه زن حلیقه بود و ما در و حلیقه در انام همدی هم منتظر است و اما به خند
در انام ادی به شش ما شتر و در زکاتی و سر و آردن شکر اید و شکر
بر در سر ادی اویر خند و در حکم طعن میگرد و بر شش ادی از ان شتر آورد
پیش در رفت و کشتن این چه شتر و شتر است که با بد و شب بانه خورده میدان

شفت بسیار کشیدم و بخشی مجلس شد بعد از ششم تا بیست و هفت
ارشد و مجلس نهم و او را به بیستم مدتی بر درگاه او ملازمت نمودم و پیش
که هر دو را بیدار می نمودم تا او را بیدار می نمودم و او را بیدار می نمودم
او اقامت کردی و در کعبه ای ایضا ما بستی رسیدی را خدایت پیشکوت موی
عادی بر دل انداخته بودند که بر درگاه او سوار او با یکت که او را بیدار می نمود
بر کسی حاضر بود بجز از من و من سابقه عرفان با رشید داشتم خادم رفت
و عرض داشت که چنانچه عزیز بر در است رشید فرمود که روزی با او ملازمت
می بردی آمد و گفت بشارت ده که ایشان است که اگر بخانی نرزد
امیرالمومنین اخذ باند تو اندک باقی اندک را در سرای بردی بجهت رسیدن
خدمت کردم و سلام گفتم و در خدمت او فصلی بماند با جعفر بیجی جواب سلام نمود
و گفت بگویند گفتم سینه امیرالمومنین عبدالمطلب این قرب الاصلی گفت
از کدام مشردی گفتم از بصره گفت اندک دور شود تا روزه در پیش باشد ایضا
پس ای با وجود گفتم اگر دور بودم سبب احوال من این که مانع محاربت باشد با امیرالمومنین
برخیزد اندک دور رفتم و باز آمدم و با بیستادم و گفتم با امیرالمومنین روشنی بخند
و نیز کردی و ملازمت تو پیش که از که و از انانی حضرت ترا در می بیند
او را خوش آمد گفت شو بگوئی یا رویت بگویی گفتم رویت می کنم گفت شو بگوئی
شاعر رویت بگویی گفتم هر کس که بگوید است خواهد بود و خواهد بود با جعفر
و دعوی بظلم کرد و گفتم با امیرالمومنین صدق دعوی من ظاهر کرد و گفت قصه
صدی بن رفاع یا و داری که او را این است عَرَفَ النَّبِيُّ نَوْحًا نَاخًا دَمًا

گفتم اندک

گفتم ای کتب برخوان برخوانم گفت از اسباب این برده یا و داری گفتم
شعر او را یاد آورم گفت قتال نصیحه او برخوان برخوانم تا آنکه مدح را
و آن نصیحه در مدح نبی امیه بود از آن نصیحه بقصیده دیگر رفتم جعفر گفت
بسیار مدتی با بعد گفتم بعد از آنکه باقی قصیده مدح و عدلی و امیرالمومنین بود
از آن عدول کردم و نصیحه اعطاء بخت نمودم که مدح امیرالمومنین مضمر
بعد امیرالمومنین بود جعفر گفت باریک الله علیک در لای مجلس بعد از آن
رشید با جعفر گفت اندک حالی بسیاریم بر جبهه ما و سرای رود خادمن آ
که فردا می بر از درم با بعضی ده و در سرای رفت جعفر با جعفر گفت من است
از سرای امیرالمومنین بردن خود خشم رفت و نیز همین جای باش میباشم
ما را به کنیم اصحی گفت ایست من جعفر بودم و تا به جمع ما را کردیم چون خواهم
که بر من روم جعفر گفت یا اصحی اگر رو بودی که من با امیرالمومنین برابر بود
ترا می برزد درم و او را می آید و نه بر از درم از خادمن میستان و بگوئی
در از در سجاده و نه بر از درم من رسید و بعد از آن در ویش نهادم و کارش
روی در من جَعَلَ عِلِّيُّ بْنُ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسَنًا
سب او چنان است بگویی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب
چون بر او را می بینی محمد زکی و از بر چشم قبل با جری کشیده شد و بگوئی
بزرگوار و بار طربستان و تو علم کویت و ایشان حق عدلیت او شده
کرده و نصیحه شد و شد که این امانت مردم بر او جمع شده و از او
تو کوش و عدلی حاصل شد و رشید از این قصه مستحکمت فضل بن محمد بن خالد

که در آن زمانه بر سر مرده آن عضو چند جایت چو پیروند از جا رختگشام زاده بود
از خود که بعضی بر آن زیاده یکی روزهای بی می بود پس مرده از پیش رشید با یک
روزه جابر مانند روزهای کارزانی برود اند و رشید از اجتناب غفلت بود و در
دو پیش و دو تنهای سقیم خاک خاک عالم خرج بدوین روز میگذرانده و سگوه خفت
در ایام خود با پر شد و بعد از آن روز که رحمت الله در حق بنی بجزین سخا
عاجی شده بود و مکره کرد که رشید از برای جابر او بچو شان رفت و چون
بطوس رسید وفات یافت و بهایکاش دهن گرفته در سینه خفت و پس وفات
و چون علی بن سمر از ارضا بطوس وفات یافت در راهی رشید مدحی شده و علی

سید بن طاووس
در بیان فضیلت
و کرامت حضرت
سید الشهدا علیه السلام

فَاذْهَبِي مِنْ اَمْرٍ وَ اَعْرَافِهِ وَ تَكْنِيهِ فَاَنْظُرِي مَا مَصِيصٌ
و فصل بنیب جاریه این قصیده می سنه آوردم داده بود چون در کتاب
از سخن بنیده گفت گوی که هرگز من این شعر نشنیده بودم و بعد از آن که این
از او است و سبک و اندام این شعر از دهن من بی است سخن گفت در حجب و
گفت آنکه سبب را می سنه آوردم و آدم با بی که می برادر و سینه را در
در حجاب و حال که بنید فصل بنی برت کرکان و دواش سبک و در برت
او در حجاب بنید و گفت فاعل را بچشم شما که میگوید

لَمَّا دَنَا الْيَتِيمُ مِنَ الْحَيِّ وَ اَمْسَمَوْا ۝ حَبْلُ الْوَفَى تَوَفَّى لَدَيْهِمْ قَطْعُ ۝
جاءت اَدَمِيهَا سَلَى مَا دَخَلِي ۝ وَ تَكُنِ الْفَرَقُ مَنَا اَبْنِي وَ لَا اَدْعُ ۝
لَا تَكُنْ وَ تَكُنْ لَا تَكُنْ بَيْنَ يَدَيْهِ ۝ وَلَا اَرْقَايَ الَّذِي قَدْ نَفَسَ رَجْعُ ۝
اَتَحَامَرُ دَكَّ لَا تَلَا يَمُومُ ۝ وَلَا يَأْوَدُ اَلْزَيْفَانُ مَنْ مَرَّو ۝
مَلَقْنِي بِرَبِّ مَنَّمْ قَدْ جَعَلَتْ ۝ مِنَ الْفَرَقِ حِصَاةً اَتَقَلَّبُ تَقْصِيحُ ۝
گویند فصل بن سبب خالی که در سبب به بقیل بن رقه زشت که نشان
بازی جدال کردی و در بهمان عبارت عربی نوشته اند لَيْتَ الْفَرَقُ مِنَ الْيَتِيمِ
عَنِ الْغَيْرِ قَدْ مَرَّجَ ذَنْبُكَ لَكَ عَيْدُ مَلِكٍ لَا عَيْدًا دَمِيهِ فَاَسْتَعِي ۝
مَنْبِيَا وَ تَقْتَضِي مَنبِيَا وَ تَقْتَضِي فِي ذَلِكَ

اِنْ كَانَ دَمِي تَدَا اَطَا اَحْمَدِي ۝ فَاَخِطُ بِدَمِي عَقْوَكِ الْمَا مَوْلَا ۝
مَنْبِيَا اَتَانَاكُ وَ مَا اَتَانَاكُ اَحْمَدِي ۝ مَرَّجِي دَكَّ يَزَادُ طَوْلُكَ طَوْلَا ۝
و فصل بن کلمات ربی الی برت و بهمان عبارت نوشته اند که در کلمات

فرمود

و در کلمات ربی که در
کتاب کرامت حضرت
سید الشهدا علیه السلام
در بیان فضیلت
و کرامت حضرت
سید الشهدا علیه السلام

شکله

تَدْعَانِي مَدَارَكَ وَ قَلِيلٌ وَ سَكَيْتَ عَدَارَكَ وَ رَحَبَتْ يَدَكَ وَ اَنْتَ اَللَّهُ
سَكَا عَالِ كَثِيرُ

اَسْجَنِي يَا اَدَا اَحْمَدِي لَا مَلُومَةً ۝ لَدَيْكَ لَا مَقَابِلَةً اِنْ تَقَابَلُ ۝
حَبْلُ الْوَفَى تَوَفَّى لَدَيْهِمْ قَطْعُ

و باب ما در این باب خلاف کرده اند بعضی گویند در سید عبادت خوانم
خود او و بعضی یکی را عبادت دوست و این یکی این بود و بعضی هر دو را
در مجلس بی حجب و شری از حجب و در بود و هر دو را بر این بقیل و او بر خط آنکه
در میان ایشان نظر و سخن گفتی باشد و بسیار بودی که رسید از بعضی
خویش و سبب این بود و حال بودی و هر دو جوان و عبادت با کرامت صورت
و عبادت حروف هم در در کلمات و معنی طبعی و با هم می آمدند و بعضی
وجود اند آن برادر آنکه در سبب و نشاندند و نوی و دیگر مرقه کردند
بسی و دیگر حاصل شد و در آتش برادرش در سبب و نشاندند و گویند
جایزه را در سبب با کرامت جنگ داد و او را برادر کرامت از آن عصبه حال با کرامت
برون گشته عظیم در دل کشت و عظمی که در حجب کرامت رسید حال بعضی بود
و هر دو در کرامت را حاضر که در سبب و بعضی در سبب و هر دو را در عبادت
بر سبب و در حجب و در سبب و بعضی در سبب و بعضی در سبب و بعضی در سبب
باز آنکه این بود که رسید عبادی را بقیل داده بود که کرامت و چون عبادی را داده
و گاهی که سبب و حجب قتل باشد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
کشم عبادی بکرامت و سبب و در در این کرامت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

سید

رشد باغ

[Decorative flourish]

عَبَّاسُ عَبَّاسُ إِذَا سَبَّكَ الْقَبْصَا ۚ وَالْأَفْضَلُ فَضْلُ وَالْوَيْعُ رَيْعُ ۚ

لا اله الا الله محمد رسول الله

اولی است و بعضی ثانی و سیم و آخر کرده

254

مردم بعد از این هم بر آمده اند بجهت نصرت و ایستادن و خدمت بر آن خلع کرده و آنرا
 همدی هم فراموش شده مانول گفت هر کس را از این حال خبرست در خاکست اینجا
 امیرالمومنین را علم شد باقی همه خلق سید شدند و مانول در هر که میرسد این جا
 میدادند مانول گفت چو این تختیه گشود از فضل بن سهل برسدیم که
 نمیکند است مانول این سخن را بفضل گفت فضل گفت من خودم که با این
 سخن گویم که در آن فریج شود و بسند و بدینان منزل است و اینم که مذکور کنیم
 و چون تاریخ شوم بیع امیرالمومنین رسانیم در رضا مانول گفت مردم با این
 بیب من و فضل بن سهل شغیره را ای این است که امیرالمومنین ما هر دو را
 از خود دور کند تا جهان ما را بداند و دشمنها ما کی شود بعد از زمانی رفتند
 فضل بن حسن در کار میگذشتند و رضادفات یافت و اینجا بود که فضل
 حاصل بخون میگردید و در طالع خود دیده بود که فخر و زور خوان و سران
 اب و این ریخته شود از دور بکام رفت و اینجا قصد کرد و گفت خود میان
 اب و دشمن ریخته شد و چاره بداشت که در آنجا عاصی علی مصر چون در آنجا
 بروی آمد چهار کس کار و اکسیده روی با و سخن دادند و دور ایستادند مانول
 ایشان را گرفت و بخت ایشان می گفت که ترس از فرمودی که دور ایستاد و اکنون
 از آن عاصی بفرمانی گفت سوار با و فرستاد که دور ایستادند و این و دوری
 من شمارا ستر مرده دم از شما بسته و اینم پس بفرمود تا همه را بکشند و گویند
 علی بن موسی الرضا را بکشد و بیاید دست و این بر سر او زهر در آنکو زشته کردند
 چون پس بر سر او زدند و از آن بجزند بعد از زمانی وفات یافت و مانول بفرستاد

نور

نور که شاد و صفا و فضل بن حسن باقی میسر شد بد و در رضا هر دو در آن
 حضور در هر حبس ایشان چو از برای سخت نوشته و مانول مجمل روی
 بفرستاد و در اینهم همدی و فضل بن حسن بفرستاد و حکیمان مانول را
 استغفار کردند و رفت و در هر حکیمان بن علی بن عبد الله بن العباس بن
 بزرگ بود و نصیر و بلید و پیش حکیمان مدتی از من نام داشت پس مانول
 و گفت با امیرالمومنین ترا چه برای داشت که خلافت از خانه خویش بخارج
 کنی مانول گفت ای عه علی چون فخر شد بالعباس بگریز کرد و عبید الله بگریز
 و سواد و عبید الله را بین و فخر را به بفرستاد و از آن عباس بیخ با فرزند
 علی کفایت میکردن بجای میاور و در من هر چه که است مرا کفایت نمیشد
 گفت و منی که کار با ترا باشد ای ابان میکردن به زنی نو زنی که کار با ترا
 باشد بعد از آن گفت چو چشم عباس بگریز از عباس سیاه که سار عاصی است

مدال کنی مانول حسان کرد

چون عیسی بن عیسی را کشتند

در اوایل ایام مانول فتن و شورش بسیار افاق افتاد و خروج از هر جای
 خروج میکردند یکی از ایشان محمد بن جعفر صادق بود و در آن زمان او
 مت بود و عاصی بسیار روایت کرد و او در ایام مانول مقام در که
 داشت چون او در رفته و نویس در جهان افتاد و خروج کرد و مردم بسیار
 بودند و خویش را مانول نام نهاد و پسرین کار را بخواهین بر سر یکدیگر
 از اینار هم درین بر و بر و غالب بودند و برت بنگارند چون خبر باریست

اینکه در این کتاب
از کتب معتبره است
و در این کتاب
از کتب معتبره است

سلسله این آثار از کتب طایف گردیده است زمانت جعفری و زمانه امیر و
که در آن زمانه و در آن بزرگ در آنجا کتب نامی چون آن بدست آمده است
و در آن کتب مجلسی و در آن بعد از آن وقت کرده

کتاب شریف و کتب من خواصها **حسابه** و **در علی** از کتب من **الکتاب**
که بعد از آن در آن مجلس بزرگ و عاقلانه در آن وقت و زمانه
که چون آن کتب در آن دست بر آن کتب امیرالمؤمنین **علی** و **امیرالمؤمنین**
نامی در آن دست و آن کتاب را در آن دست که بعد از آن کتب در آن دست

نام معتبره و مشهور و معروف و نامی را با در آن مجلس بدو در آن مجلس
بدو در آن نامی نامی در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس

ایم فطنتک عنون الری **یزق بوزنک مع الدعیه**
بینه خذ و کم تول بحفنا **یحیی مأمون الری بحسب**
مناشیته للکشف حیرنا **بودک و لک من حیرنا**
لایسک لک من حیرنا **اکتب سیکرنا غرنا مدنی**

نامی در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس
که در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس
و در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس

الآن و الفل عا منافع **علی المصنوع** **ایقواب استلا حیرنا**
و کتب منک ان منها عکس **و انا بکفی باین الکتاب**

الکتاب

اینکه در این کتاب
از کتب معتبره است
و در این کتاب
از کتب معتبره است

اینکه در این کتاب
از کتب معتبره است
و در این کتاب
از کتب معتبره است

اینکه در این کتاب
از کتب معتبره است
و در این کتاب
از کتب معتبره است

اتحادک انوار علی مدنی **و الوعد انک و کتب منک**
و انک منک بالکتاب و کتب **و انک منک بالکتاب و کتب**

حسن و در آن در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس
اعلمنا انک عاقل برنا **و کتب منک بالکتاب و کتب**
و کتب منک بالکتاب و کتب **و کتب منک بالکتاب و کتب**
و در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس
و در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس

ماذا اولک و ادریت و کتب **ماذا اصبت من کتب**
ان کتب منک بالکتاب و کتب **و کتب منک بالکتاب و کتب**
ماذا اولک و ادریت و کتب **ماذا اصبت من کتب**

و در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس
و در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس
و در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس بدو در آن مجلس

حیرتک منک بالکتاب **ایک الک الایمیه الادب**
و کتب منک بالکتاب و کتب **و کتب منک بالکتاب و کتب**

اینکه در این کتاب
از کتب معتبره است
و در این کتاب
از کتب معتبره است

اینکه در این کتاب
از کتب معتبره است
و در این کتاب
از کتب معتبره است

مَالِكِ الْيَوْمَ عَلَيْهِ الرِّمَانُ مَلِكٌ • يَتَرَكُ يَأْتِي الْمُلُوكَ •
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ الرَّسُولُ • مَطْلَبُ سُؤَالِ غَانِي حَيْثُ •
 لَمْ يَحِثْ عَلَى حَقِّ الرِّمَانِ • الْمُلُوكُ إِذْ وَدَّعُوا مَا جَاءَتْ •
 محمد بن حسن و کتب این چند هفت است و درین تاریخ درین
 خلیل کتب برین نحو اندم و انکار هم او بر ف بعد از آن گفت چرا
 کتم سار شد و در آن کتب بر ف من سهل بر او ترجمه شد و بعد از آن
 گفت ایچند که در این علقه عاجز تر باشم و منده هم که درین سخن چه من دارم
 کتم حبت مدال این علقه کیت گفت علقه این قلمه کی است در کتاب
 خطه او را مدح گفت و من از اناد سر علقه نماند خطه گفت
 لَمْ يَحِثْ لَيْتَمُ الْمَرْءُ مِنْ آلِ حَبَشَةٍ • بَعْدَ أَنْ اسْتَحْيَى عُلْفَتَهُ الْخَنَازِيرَ •
 فَإِنْ يَحْيَى لَا أَقْلِكَ حَيَاتِي وَإِنْ • صَبَا حَيَاتِي بَعْدَ مَوْتِكَ طَائِلًا •
 وَمَا كَانَ يَتَنَبَّأُ لَوَلَيْتِكَ سِلَالًا • وَيَتَنَبَّأُ لَوَلَيْتِكَ سِلَالًا •
 این علقه چون این ابیات بنید از مال بدر خطه را نصیب یکی از اولاد بداد
 و من از او کمتر ترجمه بود بعد از آن برسد که رزق را هیچ دارش است
 کتم و حرکت کتب و در وقت مقام او سید الی کتم میزدیم گفت سکا
 من براد من و خا من کتم مال عذر سب بار هم من تو به هم من دارم
 رزق همانا برقع اما و سید در آن حادثی را گفت ایچند با تو مانده است
 از بقیه نفقه این ماه سب را خادم ده هزار درم سب و در برسد و من
 داد و کتم یکجمله رتبه ان و یک نیمه بدو حرکت رزق ده من رتبه هم

بهرین

و سبحان کرده که دو ستر مرد گویند ما من حسن و حسن را فطیم تمام کرد
 درین من مجلس ما من اندی سخن ما او در زکشی و چون خودی که برود کند سخن
 و بر من سب صفت فزوح طارست مجلس ما من من کل بود در خانه منقطع و با ما
 احمد بن ابی خالد احوال را رتبه کرد و در رتبه همه از دستند و درین در خانه
 نشسته و میباید فزوح که ماده بود و غالب شده بود و منول کت اما و منی که
 مجلس ما من اندی از همه مردم نزد گزید و بعد از آن سب علاج فزوح کلی
 از ما من منقطع شد و در آن حال یکی از بزرگ من را بگوشت
 وَكَانَ دَوْلَةُ الْحَمِيرِ مِنْ سَبِيلٍ • وَكَانَ أَقْلُ الْمَسَانِ مِنْ بِلَادِهِ •
 فَلَا يَحْيَى عَلَى مَا كَانَ مِنْهَا • وَابْنُ اللَّهِ حَيَاتِي مِنْ بِلَادِهِ •
 و من بن حسن و در رتبه و بلکن و دعات ابث رتبه اند من
 ابی جلال محمد بن حسن
 او از اولاد کانی است مردی و دلی و حاصل و فطن و ادب و کاتب و فصیح
 بود و در امر مملکت سداد و عبارت داشت ما من ما او کتب که من حسن
 سبب بقیه فزوح از ما منقطع شد و من هم که در رتبه بود هم احد کتب یا
 امیر المؤمنین را از نام و در رتبه عفو کن و ایچند رجا سبب ان نام و سبب
 از من بطلب و ما من من و میان غایت من نرانی است که در دست بدان میزد
 و در ما منده و در من برسد که از که بعد از غایات امانت ما منی از او رتبه
 و در رتبه با و عفو کن کرد گویند چون ما منی ظاهر من الحین را اما در خیر
 داد ما او را بخاله مؤثر کرد احد کتب من رتبه یکجمله ما منی کتب و من

می ریشم که مواضع گشته و قدری اندیشید احد کث اگر چنین کند حال آن که
ما نزل باقی اعتماد حرکت را بطا برین چنین داد و بعد از مدتی از ظاهر حرکات
انفرض صادر شد ما نزل مانند بافتید تمام با و درشت و او را از پهلای من کرد
طا بران ما نزل جوی نوت و در عقب آن عاصی شده تمام ما نزل را از خطبه
پنداشت و خبر ما نزل رسید و بعد از خال را بچونته و با و کث بنادوت تر
حرکت را ما نزل با و دم و در فغان حرارت او شده و گفتی می شستم که حرکت را
من کشیده است و دم خلاف میزند اگر اندر بخنی با و خوش میخورد ما نزل
و احد کث یا ایضا از من این هم درین نزدیکی جز جاک و دوشتری بعد از آن که
جبت ظاهر و با نیت کرده و ظاهر کالج در دست دانی قدری کالج میخورد ما نزل
پدایا ما نزل و ما نزل ظاهر بجز و در حال هلاک شد و بعضی گویند احد کث
در دست ما نزل ظاهر بجز ما نزل و ما نزل ظاهر ما نزل و ما نزل ما نزل
او شده بود با و ما نزل که ما نزل در دست ما نزل ما نزل ما نزل
جابه من چه باشد پس ما نزل ما نزل که ما نزل ما نزل ما نزل
زهر بدو داد و گفت ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل
باین که در ظاهر ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل
که ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل
و ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل
گفت و ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل ما نزل

انرا بر حوالی داده است و متصل و کتاب و ادب و شعر و کلام و تفصیل
او در امور و جوان در رعایت نرفودین و قهار و اعدا و طالع و اوقات باشد
تا نزل آید پس بی سهل و دیاب و وزارت صورت کرد او گفت سمند این را از احمد بن یزید
است و در بغداد کتاب بی یحیی که بر خراج اخلاص امیر المومنین سپید اندام نزل گشت
از این بر روی یکی در آغوش انداختن من بر حسن احمد بیعت را بر کردید که بنده را نریزید
مؤیدت کرد و در سخن من که میباش و اعدا و اعدا و ادوات است احمد گفت او باقی
این کار است اما من گفت او را هیچ گفتی و آنچه با او در پیش من آمد گفت بر ما که من
با عدت و بر المومنین هر چه با من که میگویند

وَأَنِّي جَاءَنِي تَلْوِينٌ لَا يَمِينُ + يَكُونُ مَوْلَا أَفْئَكُ مِنْ مَوَالِي +

ما موزا احسن الله واسماها جدي رليف شري ردا اني جبرائيل وحيي

این سخن عرب لطیف است و نزدیک است که یکی از زبانان علماء گفته است
 در وقت که جمعی از آن عتیقه حاضر بودند عتیقه از نیم برسد که تورا در اوست
 میدانی گفت نه آنرا که امیرالمؤمنین دوست دارد دوست ما هم بلکه آنرا
 دوست ما هم که امیرالمؤمنین را دوست دارد گویند احمد بن حنبل و یوسف از زواری
 بدین دست ساز بخت ما را می که هر روز هر روز در دم حیات است و این دست ما

فَلْيُحْيِكَ يَا مَلِكِي وَيُنْفِضْ عَنِّي
لَا كُودَ مِنْ أَمْرِ مَوَالِكِ فَلْيَنْفِضْ عَنِّي

و این سخن عرب لطیف است و نزدیکی بنزدیکی که یکی از زبان طعنه است

در مرض که مجولی از آن عقیقه حاضر بود عقیقه از دیم برسد که تنویر او است

میداری گفت من آنکس را که امیرالمؤمنین دوست دارد دوست ندارم بلکه آنکس را

دست دارم که امیرالمؤمنین را دست دارد گویند احمد بن حنبل و یقین از آنرا

بدید و نسا و بخت نامرئی که هزار هزار درم خجسته داشت و این درم داشت

عورتان زنی نامیده بود و در انکالت که اورا بنادست برود گفت و همشما
این خبر بقصم رسید از روی ملک روم بنایت برنجد و چون حکایت زن
بیلکه کرد گفت و استقامت هم در انکالت یک یک و در حال برخواست
همان روز بن یک از قتل و سبیل و برشت و بعد از آنکه آب و سنج
اینن و ترش و آن و مسطره آب بر فراک سبیل بشد و همان راحت ازینکه
برون اند و شکر می رب که هرگز هیچ شمع سل آن عقیده بود و چون از
ترت مفر خارج گشت و روانه می شد فضا و در راه را بخونده و انکالت را
بصور ایشان رسانست مادی کرد یک شمع در راه خدای تعالی و یک شمع
از برای سدره و آن یک شمع از برای سبیل گمانی و هر شمع را بر این مضمون
و تف کرده و عدد دل را کرده گفت و روی بر دم بخت و در راه و در حق اید
از بر سبیل که بر یک کشت و غیر برش حصنهای روم که ام است روم گفت
مخبریه دور الملک روم است و از آن و با دان ترش می است مصم غالی بر
جانب یافت و مخبریه را حصار داد و بخت و در راه رست و قتل عظیم کرد بسیار
ملن را اسیر و برده گفت و مخبریه را خراب کرد چنانکه دماران ناپید
شد و در اینن از درانی مخبریه سبیل داد و در روی از درانی و از سبیل
که در اناب العاصه که سبیل در او بخت و بسیار از بلاد روم اینن کرد
و نهضت با دشمنان کشید و گویند که چون انصورت و استقامت گفت یکی از
رومیان بر سبیل شده انادی گفت مصم را که می تا بر سبیل اینن سبیل
بعد تو اید و داد تو از اناست چون این خبر بقصم رسید برکنه خرد که است

شکر و بر ب اینن مراد نموده و باید که زانی حد بنجاه بر از سبیل جمع کرد
و آن را کشید و آن شمع تمام کرد و در این سواد تمام جامع حصار در دستیم
صیده و بان که او را بر است نشان کرد

التبصیر في أخبار الملک في حقه الخدين الحق والحق

و در خطاب با مصم میگوید

خليفة الله جازاه الله سلفا * بنو نومة الدين ولا يلام القبا
صبرك يا لواء الكبري فلم تعا * نال الا على حبي من القبا

و در خطاب با مخبریه میگوید

ما رجع منة وقولك عيب * عذراي ابي يا من عيبك القبا
ولا الحمد و ان اجبت من عيب * استغنى الي لا يلطف من عيبك القبا

و گویند و بر تمام را مصم بان صیده می برود و مصم بخنده و چون رست برود
گویند

و لي لك الله برجهما هذا * و لو دمي لك غير الله القبا

مصم گفت و رشت و از اینک بعضی در بهای روم رشتن هر روز
جایزه بن صیده با بر تمام داده و شمع مخبریه در رشت و عین و بان
برو دهنای سرین زانی که بکشت استمال مادی اگر نید مصم کرد و از سبیل
رفت و از انوار الملک **جایزه بر رشتن** خرد ساخت
بعد از حکاه و در الملک خلفا برود و الا که برون از سبیل رارده
برین نام در شمس ان مقام و بنا کرده و انکه انجا مقام سخت خردن بر نما

بدین دولت و سبکدستی کرده چون مستقیم نفس را مکتوب کرده
عمار را وزارت داد و او را در وزارت هیچ عبادت یکی از شراری
عمار گفته است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَكُنْتُ لَهَا نَاصِيَةً

وَكُنْتُ لَهَا نَاصِيَةً

بدین عمار و وزیر بود روزی نامه از دولتی رسید در وقت شب را خواند
نامت و کثرت کلام مستقیم از این عمار پرسید که کلام چه باشد بدست محمد بن
عبد الملک زیات را که از جوانی بود بخودند و از او پرسید که کلام چه باشد
او گفت اول زیات که از زمین برود و از قبیل کریند و چون در نزد او
گذاشت که بهر دو جوان ملک شود پیش گرفته مستقیم احمد عمار را گفت که
در روز دین نظر میکنی و محمد بن عبد الملک که زیات طراف را برین عمار
بند و از آن بطریق اخس و درجه اجل احمد عمار را معزول کرد و وزارت محمد بن
عبد الملک **محمد بن عبد الملک زیات** زیات داد
عبد الملک در حجه بازگشتی ترا که بود در ایام مأمون و محمد بن عبد
بار خست و از آن بخودند و علوم را خجسته کرده و ازین دهم سبکدستی بهم
از همه جری برسد آمد و در فضل و ادب و شعر و کتابت تا زره زیات
و چون مستقیم وزارت با داد و بخوان کرد که پیش از از آن اجتهاد و روح
ازینده ندیده بودند تا مأمون جبار بود و سبکدستی خوی و مستول

بسم الله

و مستقیم مثل مستقیم و مامان یافت و او وزیر بود مستقیم همه بهر پیش
بر این زیات حواله کرده بود و در مثل سید او و نیز ساید و با مستقیم گفت و با
هم مد و مستقیم را خوش آمد و ازین عبادت که در زیات بدست را ازین
قطا من کرده است از او گیسو در دل گرفت و بخت خویش نامه داشت و در
بخت و حاق و مدینه و کثرت و روزی که در وقت بود و زیات را زیات را زیات
صورتی بگفت و چون مستقیم برود و ازین عبادت زیات طراف را برین عمار
دو زیات که در او با کشته عماران ازینده کرد که اگر این زیات را بگفت مبارک
دیگر بر آنکه با مستقیم او باشد زیات پس بهر مأمون نامه کس از تو نیست که از آنجا
و بعد از آن زیات را که در او با کشته عماران ازینده کرد که اگر این زیات را بگفت
بروی زیات عماران را که در او با کشته عماران ازینده کرد که اگر این زیات را بگفت
که ازین محمد بن عبد الملک زیات را عماران ازینده کرد که اگر این زیات را بگفت
و مستقیم زیات را که در او با کشته عماران ازینده کرد که اگر این زیات را بگفت
نامه داد که ازین بخت خویش نوشته بود و در باب کس محمد بن عبد الملک و با زیات
نوکه کرده و ازین نامه بسته و محمد را که در او با کشته عماران ازینده کرد که اگر این زیات را بگفت
یا امیر القریین من بسته ام اگر عاقبت زمانی حاکمی و اگر کفار و نوگنند بدی
و بسته خود را باقی بگذردی جوان زیات تر باشد و ازین گفت محمد ای که
من ترا می کنم می رسم که دولت ازینش بر مأمون عالی نامه بر اینده کفار
رو کند به هم که مال را عماران است اما ترا عرض می و کفار و عماران و در
محمد بن عبد الملک تقویین کرد و هم کار را با زیات گذاشت و ازین زیات شد

عن أبي عبد الله عليه السلام في رجل يبيع تمره بدينار

بجی بر سر دشت فیض نامی از نیرنگان عالم بیان بود مردی خدیش

دینگوئیت و در تمام متون کل از خزان میانه بیاید بکشد و دوام دارد.

و حال چو بنیسی با یکی از نیرنگان ضرر کل بجای آگس جواب در دست داد و در روز آخر

سامره چهل گردی در میان ده جرسه با هر رت و ادویه گل و ادویه

بر روی او و بر این مجید ادرک و علی اباجا مرادی انور در کماله لعل سیه بود

[illegible]

سند ادب و ادب است که گفته رفت و نه در حق حضرت مر و در انبار کوفه و نه در علم

او حجت گرفته اند از طرف اول حاصل گرفته و بعد از آن گفته اند اگر چه در کتاب

رود کشت و باریان در پیش صفت کرده و در حدیث بیان به احوال داد و حاصل که در بار

برآمد از مسجد امام محمد بن عبد الله بن طاهر حرم آید بخانه کارخانه شکر رفته

روغ او درخت ساد و به هم که رسد اش ای خرم خواحد رو بکوتاه جهم رسیده

شکر محبتی ظاهر غائب آید و در سخن بی غیر گشته شد و سر در پیچیده او بر خود پیش

محمد بن عبد الله طاهر از نوادگان امام داد و مردم در آمدند و ضعیف گشتند و گاهی

در روزهای جمعه و اعیان و عیدها در هر وقت که میسر باشد

حسنہ اربیسرم، ترجمہ پیر دادا اور العربیہ دادا دی محمد علی سرور بیس اعلیٰ

عقیده بر مبنای کتب و ادوات علمی است

أَمَّا كَـالْمُرَادِ هُنَاكَ نَعَمْ ۖ طَرِيقَانِ يَتَّبَعُ سُبُحَّانُ وَابْتِغَاءُ

وهم ندان انما يقصد، وذاكره بحسن يسير

سَلَامٌ وَرَحْمَةٌ وَرَوْحٌ وَرَحْمَةٌ * عَلَيْكَ وَمَدَدٌ مِنَ الْغَلَلِ سَبِيحٌ

وَالْأَرْحُ الْوَادِ الدَّيْثَانِ جَانَهُ ۖ يَرْقِي عَلَيْهِ الْأَخْوَانُ الْمُنْتَبِغِ

دو قصه شاهی در گوشت و در سینه عقیقین را باین برادر و بر سر عقیقین خند کسی از آن فراموش خروج

کرد و در بصره حروب حسین غالب شد و سپس به قسطنطنیه محمد دوازدهم

[illegible]

مجلس اول

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

او مردی از نب اکسلس بود و چون به نرغیات او از آنجمله است که بگویند

و نقل کنند روزی در جواب حضرت فاطمه علیها السلام که فرمود:

باقی چون در ذرات بابی امثال را ضبط کرده و بر امر اکت کرک و پنهان همه

و من او سنده و در او ايشان سده به گروخته و در گريه و بعد از آن کار را پايان دادند

سید و حسین کاه جرجانی را کتابت میفرمود و کاه بنجام بن القسره را که یکصد و بیست و یکم

وزارت معرّفی و ارتباطات بین المللی و امور اداری و امور حقوق معنوی

Handwritten signature: *James M. Smith*

1870

و نه در آت روئی سبب آنکه ترکان ستمی شده بودند و سبب آنهم

الحکمت

بکند نام است از ابرشیدانه چهره اشکل است با دشت کردن در سنه
ایشین و چش و دیش و دیش کو صورت و کینه بدیه سیرت بود و انجند از
قل ستمی ترکان ستمیانه و حدث را حرمی نماده و خلق در دست
ترکان ویر بودند اگر چه ستمی مقلد بودند و اگر چه ستمی ستمی
و اگر چه ستمی کینه ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
و از او دشت حدث سوال کردیم چنانکه ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
گفت من خوبان سوال به هم که ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
ایرا همین ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
بجندید و در دایم ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
و ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
او گفت خدای تعالی بر من ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
شده و کس ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
بر من می آید ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
بر من و در افشیش بر من ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
از ستمی که با ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
او را در ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
در ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی

بکند زده بر بعضی است نام پیش چهره مجور علم ادبی در ستمی ستمی
بود و در ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
کاره شد و ترکان چش و دیش ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
او را ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی

و انشراح قلوبی بفتح شد و **قلل القلب بالوایله**
و انشراح قلوبی بفتح شد و **قلل القلب بالوایله**

ان در جهان ستمی

بکند زده بر ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
و در ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
بر ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
و در ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
ان ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی

ان در جهان ستمی

چون بر ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
و در ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
خوبی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
و ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی
بر ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی ستمی

بر سیدمان عبد الله گفت که مردم طاعت کرده اند و عبادت من را بخانه
 خربت که من گوید بودم و عبادت محمد بر داد که منی و بر ما نزل و ما بخانه
 چنان بودیم در حضرت او که چون او بخانه خود رفتی هر شب بی از ما بر شست
 در سرای حلف بخش با اگر بجای احتیاج اخادی حاضر بودی بش بر شست
 من بود خادمی بر دل الله و گفت از مستندال و دیگر کسی با حاجت حاجان
 بنزد و گفتند او با حاجات خادم مرپش ما نزل بر داد چون خدمت کردم
 فرمود که در دکان من بگویی و بنیس و میان سطرافرنج بگذارد و پیش من از
 احتیاج کنم من رزق بر دل اندم و بگویم بی آنکه من آدمی کنم بنزیم و من
 و انتم گفت با حاجت بودی که من آدمی در من نظر بخانه میکرد و نگاه میکرد
 بشد و بخواند و من در وی آثار احتیاج میدیدم بطور از آن سرور او کرد
 ای که دل تحت بگوشی و نگاه و وسطی در آن مکتوب من نمود و گفت منم
 که این دو سطرافرنج منی و این را بگوشیدم و بر دل اندم و هر دو سطرافرنج
 محو کردم و عرض بنزیم و عرض دادم و گوید او را اندیشه بود که من آن مثال
 باطل کنم و دیگر می نویسم چون مطالعه کرد مقام حاکم باز یافت گفت ای
 پسر من اتم که تحت در حال ترا چه بنام از جودت ملک یا از حضرت ختم
 یا از حسن خط یا از سرعت عمل و گفت بار که الله تعالی بیک دست او بیدم
 و بر دل اندم و آن اولین مرتبه درجه در خدمت من بود و بعد از آن برگاه که
 همی پیش آدمی گفتی سیدمان بن و پسر را باورید و یکی از سترافرنجیان بن و پسر
 ابو که گفت آن سترافرنج را **عَلَّمَ مَا عَلَّمَهُ وَجَبَّ ابْنُ هَاشِمٍ**

فردی

لَمَّا تَعْلَمَانِ اِنَّ ذَٰلِكَ عَائِدَةٌ لَّهُ وَلَئِنْ مَسَّكُم مِّنْهُ فَعَلَا لَئِنْ
 و سیدمان سترافرنجی گفت و این سترافرنج
اَنْوَابِ الدِّمْرِ اَجَلٌ + **وَاِنْ مَّا يَوْعَاظُ الْاَدَبِ**
مَدَّ ذَنُوبُ خُلُوعًا + **مَرَّ كَذَلِكَ عَيْنِي الَّذِي مَعْرُوفٌ**
مَا مَرَّ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتِيمٌ + **الْاُولَى مِنْهُمَا صَدَقَتْ**
كَذَلِكَ مَرَّ خَالِي الْاَبْنَى + **كَلَّ اَدَمُهُ خَطُوبٌ**

و سیدمان را منع کردند **عَلَّمَ مَا عَلَّمَهُ وَجَبَّ ابْنُ هَاشِمٍ**
 که نام ریش از القاسم احمد بن المتوکل است مادر او بزرگن بود
 بنان با سیدمت کرده در چهاردهم شب زشت و چنین و باین
 و او ضعیف آدمی بود و برادرش الحوق طبر برادر و دولت او غالب
 و دولت محمد و ضعیف تر داشت و آنکه در نام داشت بر نشان
 بنام او بود اما مردنی در شب و غزل و غسل و عقد برادرش طبر میکرد
 و در خانه رنجان در این ایام **عَلَّمَ مَا عَلَّمَهُ وَجَبَّ ابْنُ هَاشِمٍ** داشت و عادت
 مردی در این ایام ظاهر شده که در اصل بن محمد بن احمد بن علی بن زین
 علی بن حسین بن علی بن اسطبلت گشادی و در شب او بر سر آن کفن کرده
 اند و بعضی شایع کرده اند و او مردی عاقل و شایع و طبع و شایع
 بوده و زود کار او بجهت رنجان بسیار بود و خاک بهی سرانی از زراعی الکا
 و در سطرافرنجی با دو مایه یا زیادت عالی نبود و در بعضی از سترافرنج
 بصورت چنانی آورده اند و گفته علی الحوق که در شب بنده نشان که کوشم

و سیدمان را منع کردند
 که نام ریش از القاسم احمد بن المتوکل است
 مادر او بزرگن بود
 بنان با سیدمت کرده
 در چهاردهم شب زشت
 و چنین و باین
 و او ضعیف آدمی بود
 و برادرش الحوق طبر
 برادر و دولت او غالب
 و دولت محمد و ضعیف تر
 داشت و آنکه در نام
 داشت بر نشان
 بنام او بود اما مردنی
 در شب و غزل و غسل
 و عقد برادرش طبر
 میکرد و در خانه رنجان
 در این ایام
 عاقل و شایع و طبع
 و شایع بوده و زود کار
 او بجهت رنجان بسیار
 بود و خاک بهی سرانی
 از زراعی الکا و در سطرافرنجی
 با دو مایه یا زیادت عالی
 نبود و در بعضی از سترافرنج
 بصورت چنانی آورده اند
 و گفته علی الحوق که در شب
 بنده نشان که کوشم

۱۰
شماره

محبت و مصلحت بود و جهت اخبار و دشمنان شهرت است جمع شد و می از جمله
در بنی است بهمانه احوال حاضر آن شیخ مودود بود و در روز جزا حاضر بود
که هر یک از ایشان بر زر علامه رنگی داشت از آنجا باید عایش کرد که چند روز
باشد و علی بن محمد دیگر از یحیی را در بصره و نوادگان او دعوت کرد و همه را
بیت آورد و ایشان را و صدای سینه و دود و بامه متور کرد پسند که در شکی
او که میخواست خود را بکشد و هر که ضعیف رفتی و مال و سر او را ملک خود
او تانت از آن او باشد طبعی بسیار از آن زنجانی و دشمنان بر او
جمع اند و این ایدنه با تمام رسید و کار او خفت گرفت و بر بصره حاکم
شد و او را گرفت بعد از آنکه در رعایت در وی بود و گویند در زندان کار
از برهما که شکوای آنرا می باشد بر شمعش داشت شخصی چند روز آنجا بود
و حاضر داشت که بر سر آب کند ریش بجای تکلم بر سر آب کرد و سوخت
و چند خوب از او را اتفاق افتاد که در همه مراتب ظفرها را برید و چون خبر دادند
الخلافه رسید موشی علیه او گذر داشت که گران روی صاحب رنج نهاد
صاحب هم با شکوای آن از بصره بدون مدد میان و بط بصره هر دو که
هم رسیدند و حدیث سال میان این دو طایفه جنگ بود و آنجا حصار
ساختند و صاحب رنج همانجا شهری ساخت و ما شمس حمزه نهاد و حاجت
شکر عباس غالب اندند از یحیی را بکشد و بعضی را اسیر کردند و صاحب
رنج کشته شده حمزه را عازت کردند و سرور بکشد و بر زنده گویند عدد
کشتن در این جنگ از جانب و در هزار هزار و بعضی هم از او مرده اند و صاحب

مفتی

عزیز الشاہ صاحب *Qadiri* ابن دولت *Qadiri* شہزاد

اَيُّهَا الْمَيِّتُ وَالَّذِي

لَا تَنْظُرْ بَيْنِي وَبَيْنَ آلِهَتِكَ ۖ إِلَّا آمِنًا وَتَقِيًّا ۚ وَتُخَوِّفُهُ ۖ فَنَظَرَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَتَمَنَّاهُ ۚ وَنَسِيَ قَوْمَهُ ۚ

ادوات مستخدمه در شرف جمال و تراشیدگی کمر الایم

[illegible]

چون محمد علی به نزدیکی راجست که وزارت باد و در همه بر عهد الله مذکور است

کردن معتمد در اینجا بود که امر است در زارت و برگردن او گذارد و حال او

موسم کل المصنف ایام
 ۱۵۵۵
 سید ابوالحسن

چون عیسیٰ آمد بنی یمن بنی خالد بن مسعود بن محمد بن ادریس و از او کاتب

عوض علی بدو و عوض معتد را بر استیضای او است عوض در برنده همان کتاب

عالمی کتب و رسائل و کتابت مسکونہ میں شد مرقوم من مکتوب

ویرایش است و کرمبند در پیش منزهان برود و او کتابت و اخبار را می تحت یکو

والشیء ذو اثر کما هست که اصول احوال و محکومات آن در تدریج مختلف در آن

و شریف گردی و غیر العباس در حدود اعراف و غیر ممالک عالم خراج میگرداند

فی الجمله من هیچ شب شخصی تا آن دفتر را مطالعه نکردی و محصور ندی چنانکه هر چه

رسیده می باشد آنکه وقت نماید مجلس باید قمر بخوابد و دست و بازو

اولیایا برینہ است و قصد اورا سفردل کرد و پنهان داب را کہ طرف در زوال

اوست شرح واداره دهم ابوالفضل محمد بن ابی طالب در دولت واداره

ابو نصر مروی کرم و مطعم و متجمل و در ذرات بر تیر غلظی سید و صاحب

می شود و در صورتی باشد ما بسلی و از فرزند بعد از آن گفت ای پسر
 از اینجه و طایفه آن قدر بر سرشوران کرد که محال است از آن
 حرام و در باطنی پس بفرمود تا او را در سوزان کرد و در سوزان
 در پنج کرب زبانه چند اشک بگریخت که بعد از آن گفت که هرگاه بگری
 یعنی استخوان از آن برفت بگری تا هر چه بگری شود و آن شکر را از من بگری
 و این حکایت در عهد اعراس شد و آن روزی که شهر گشت بعد از آن
 بهکس را مثال این حکایت اندام شود اما این حکایت را در زیر نظام
 طری در کتاب سیر الملوک در مضمون و روایت می کند در مضمون و آنکه

حکایتی که در آن است

معصوم چون طایفه شد بعد از آن سلیمان بن وهب را بر ترور و زاری
 داد و پیش از این از او استیضاح و زاریت بدیگری و بد فاسم می شنید
 در ایات من در معصوم رفت و گفت امیر المومنین را بفرموده بود و
 بدست می کشم که محال بود آنرا رسد که مردم بگریختند و از سبیلان
 متعطل گردانیدند چون این سخن عرضه داشت معصوم را خرافه اند از فاسم
 غفلت بانی معصوم رسد **و در آن است**

حکایتی که در آن است

فاسم را انقباض بسیار بود و در فصل در بزرگی و ادب و فضل و در ادب و
 این تعالی جبار بود و در روزی معصوم بن محمد بن ابی نصر را با او و کس
 و در درج آن و بس این شهر گشت

او را طایفه
 که نام او محمد
 حیدر است که در آن
 سبب در آن
 خورشید است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ **إِلَى وَمَعْرِفَتِ اللَّهِ تَعَالَى**
هَمْدُهُ لَوْلَا إِلَهُ الْكَافِرِينَ كَذَّبُوا **وَمَنْ عَصَا مِنْ قَوْمٍ وَالْقَوْلُ الْقَائِلُ**

و فاسم معصوم در سرش فاسم نکر که گوید

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ **إِلَى وَمَعْرِفَتِ اللَّهِ تَعَالَى**
هَمْدُهُ لَوْلَا إِلَهُ الْكَافِرِينَ كَذَّبُوا **وَمَنْ عَصَا مِنْ قَوْمٍ وَالْقَوْلُ الْقَائِلُ**

و معصوم بود

که معصوم بود و فاسم فاسم بن علی بن الحنفیه و در شش گریه بود و با او
 است که در روزی که در میان و فاسم معصوم در میان فاسم بود و معصوم
 بعد از آن در رجه و باج و در و از آن طایفه که سرای حلقه است در بیداد و در روزی
 و بعد از آن و فاسم و در و فاسم که در روزی که در و فاسم و در و فاسم
 می شنید که در و فاسم علی بن فاسم شد و در میان و در میان و در میان
 بر و فاسم و در و فاسم بسیار گریست و فاسم گریه را بر فاسم و فاسم
 کردند و فاسم و فاسم و فاسم و فاسم و فاسم و فاسم و فاسم و فاسم
 معصوم در فاسم گشت

وَلْيَسِّرْ لِي سُبُلَ الْغَنَاءِ **سَبِّ عَلِيٍّ وَبَيْتِ آلِهِ**
وَمَا أَكَلُ لَحْمِي وَاحْتَوَدِي **فَيَا قَوْمِ لَعْنَةُ الْأَعْيَبِ**
بَلَى قَوْمِي طَائِفٌ مِمَّنْ لَا يَتَّقُونَ اللَّهَ **بِالْحَقِّ الْأَخْيَرُ الْأَكْبَرُ**
سَبِّتُ مَنْ لَا يَتَّقِي عِقَابِي **عَلَيْكَ مِنْ قَوْمٍ لَا يَتَّقُونَ**

و معصوم فاسم فاسم و فاسم و فاسم و فاسم و فاسم و فاسم و فاسم و فاسم

حالتی که در آن است

چون مقصد نماید وزیر قاسم بن عبد الله است مردم همه کشتی بدارند
برقه بود کشتی با و ترست و احوال اعلام کرد و بر دو قصب که با حلقه
بودی کشتی کشتی و کشاد و از تخیل بیداد اند و وزارت بر قاسم نخواست
و در راه لیبها و سیکو فرمود و در قلعیم و اگر دم از مبالغها کرد و او را فرمود
در شرق و جنوب و بجز در روان کرد و است و چون قاسم در مرض الموت
امداد با کشتی گفت که وزارت بعباس و اصول حاکمیت مکن که در
انقلاب دنیا و سبیل حالات حاکمیت بخیر باشد که در اول روز چهار
پسر از وفات قاسم وزیر عباس بن حسن بجای قاسم آمد دست بر قاسم
برسید و در آخر روز قاسم نماید و کشتی عباس بن حسن را منت و در آن
و در مردم سعادتمند و در کشتی بر سرینند

عَاقِبَةُ عَلَيْنَا وَيَوْمَ لَنَا وَ يَوْمَ لَنَا وَيَوْمَ هُنَا

و عباس بن مردی و آهی و کار و ادب و متسل بر اما در باب مصطفی
و بیست و دین کو بر و در حال و حالت بدآت میکند رسیده و کار را عمل
بنامد و در آن حال یکف من توقع احکام بنامد و شام که شنید
که مشق مصطفی باشد و در روز کار و کار را مضطرب بود و مصالح تحمل با کاردین
صدان با جاحی دیگر عباس بن را از کوفه و کشند و از حال در ایام مقصدشان

الحق علیه السلام

نیز پس در انقضای نام و ب جعفر بن المعصوم و در شمس سیرک در کوفه

بنده شب گشتی مقصد رسیده این و باین را پیش از او در و در آمد و در سینه
ممن و باین را پیش با و است که در و چون بر سر خلافت نیر و ساله بود
دست و چهار سال و یکجا خلافت کرد و گویند بنام و است سال و یکجا و است
این در است کرم سلاح بنام است و در مردم خلافت از تخیل و است است
از دانی سلطان و کثرت عطا او و اباب آره که گشتند گویند در نزدی مقصد
باید و در خادم کشتی بر بید از دانی و سودانی و خردی و در ایام بود
چون در پیش و در چهار تنی ظهور بود از انچه با و است باز و است که هر دو از شنید
از اسبید هر دو و باین بخوبی و در نیم بود سر سلطان و دانی مقصد از انچه بغیر را
در اندک زمانی بر آمد و در **الحق علیه السلام** روز کار او صلاح گشته

الحق علیه السلام

حسن و آیدین با و پس است و در و در وسط و در شمس و در انچه توانی شود
و با بر جان در است و کار و حسن شورش شد بعد از آن بنامد و در است
و او قاسم بنید و در آن راه رسید که نیر صلاح و در بعضی اوقات صورت و
پس بر شدی و در بعضی دیگر دستار و جنبه فاخر و کار بودی که قبا و در انچه
و در آن سکری بر آمدی و قبا و در انچه طرف کردی و در انچه کار دیگر باز
بنامد و در انچه مقام کرد و در و در نفع و در انچه ریا و در و در انچه

این باب در است

جلی فی غیر مقصود الی غیر الخیف : سفای لما یشرب مثل الماء بالقیف
نظا و ادب و کثرت و طایفه و ان : کذا من ذریع الزمان مع انکب الغیب

در احوال صلاح احوال مختلف است و هر کس که صلاح از او بسیار بود و در دوستی
و منافع و مصلحت بودند تا حدیکه بابت و ضرر و برل در پیشگاه جسته و زده
کردات بسیار غارتی عادت فعل گردیدگی در آنجا هست که کشف با صلاح بکند
بودیم و کرد اگر که در جنت طواف سبک کردیم و آن درون با بخلیم بود و در
ایمانت حق بزرگ ملوای کشید که در زمین من بکند و سانه و درنا و صفتی
عام کردیم و در دنیا با برده می شنید که با هر یک که رسیدیم که با در پیچ و پشته
راست نیست برابر با کالی چند حسد و در پیش دران ملوای که منضم می کردیم
ناز و بردن و در بر داشت کرد و در هیچ شهر و بقعه که در پیش دران ملوای
می سازند تا کالی بقعه که در جایی دیگر حفره است و گویند و حق میسر بود
و سرکاف او بارها در جایی که در در خانه میرفته و در ایندیند با نظر
گرفته اند و اسب دیده نشسته و قوی و کوه کشف صلاح بر در بر و در آنجا در خورق
عادت میدیدند بجز و بر شکایت حق می کردند و جونی معتقد اند احوال میل
عوام بصلاح معلوم شد و بعضی از زیاده و تخلف در مصلحت کرد و در جودها
عباس و علی بن عباس جرای کایت را در نزد که علماء و ثقات را بخواستند و صلاح را
فاخر کنند و با هم بحث کنند و آنچه حکم و شریک شریع باشد را اعلام کنند
تا با او ان کنیم و در جایی حاجت و صلاح را با هم صلاح کرد و شناخته و غارتها و
علی بن عباس گفت این حق که در در شریک می کنند و میگویند که در آن چه بر سر است و صلاح
این رسالتی است که من در بعضی از دوامت مرشد ام نوای دیگر کرد و در جایی گفت
استابت می رسید تا آنکه صلاح معرشف شد با بر یکدیگر و ثقات و در آنکه که در آن

بدان سبب می باید گشت معتقد بر نموده و صلاح را برادر ناریا به بر زنده تا باشد که
فرموده اند از آن مستند کرده و در آخر سرش بر زمین و من را بوضه گویند صلاح
بر آن فعل با بران گفت از آنش من سر رسید که بر بعد در یکجا با برانم و کریمیان
ایات پیش از فعل بخوانند

مَلَکْتُ الشَّعْرَ کُلَّ اَوْقَی * عَلَّمَ اَدَبَی اَبَدَی مَسْتَقَرَّ اَلْ
عَاطِلَتْ مَطَامِنُ الشَّعْبِ * وَلَوْ اَنِی فَنَنْتَ لَکْتُ خَرَّ اَلْ

و انحال در شریع و ثقات بود و گوید او است بر جایت غری نزدیک مرشد
گویی و جهات و مریدان بقعه الفس فی الشریع و المذ و الدین و غیره حکیم الکلی
در شریع و در آنکه که در سر لیدان و در کار و از اسنادان این معتقد است
و ثانی با بری ساجد است و در جودها

اَقْلَوْبُ النَّاسِ اِنْ فِی قُلُوبِی * فَتَانِی فِی جَوْنِی وَ جَوْنِی فِی قُلُوبِی
و بیست که معتقد در معرشف بحث است و ثانی و با در جودها هر دو ستر
بودند و کار و دولت و برتر مرا بخواست بر شد و او بدست شول و ممالک
غریب می شد و در این حق می گفت و در محاب اطراف را طبع نصاحت می یافت
تا بیست احوالات معتقد در افق گردید اما باز غلطه شد و در ایام معتقد دولت
تا همین در مرشد ظهور یافت و اگر بعد از او اخبار اندولت برین اعتقاد گردیدیم
سبب **رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُ** است
دولت تا قبل از بهر دولتی عظیم بود و مملکت مغرب در حکم ثانی اندولت
او در آن کشید و افغانان ظهور معمدی بود مغرب در دست ریش و بایش

میانه عاهد ساز شد و مرض او در آن کشید و در شمع و پیش و شمع و شمع
 اعیان عالی ماند و مردم میخواستند و ندانند که چه باید کرد و بر سر نام که گویند
 چون روز جمعه در آنکه یکی بر سر داشت و خطبه کرد و در آن خطبای شریفی خطبه خواند
 و بر دو دعا و در دو وقت گفت و پنج بزرگ علفار عیانی و نثار نمود و دولت
 عباسیانی در مصر و دیار مغرب با خزانده و صلاح الدین ریخت با شرفال ملک
 مصر شدی شایع و محاسن و حاجتی در آنست باز عاهد که مانده بودند چند بزرگ
 و بزرگانی مستولی گشت و در آنجا نفایس که در خزانه بود با قدرت باره بود که
 از برپیل با قدرت کشیدی مت و جمیع بر شغال بایست که شغال و دین
 اسیر جزنی و در آنجا گشت که سنان با قدرت باره را دیدم و در آن کردم
 بت شغال بود و از جمله نفایس و سند کاوی از آنرو طریقی چهار
 و عرض بگفت از غنای و مقاسل گشت و هم پس بر بزرگیک مجلس عاهد نهاد
 کسان صلاح الدین ریخت بدو شد که از آنرا برای لب ساخته اند شخصی
 بر آن پس از او ای از او جدا شد و یکی بزرگ سحاحان بود که دست برانی
 طبل زو باری را سیکر و اشیان شمشاک شدند و طبل را در پیته و شکستند
 بعد از آن معلوم شد که آن طبل جبهه اصحاب قرنی ساخته اند و بدین آن بنامی
 شد و چون دعوت عباسی بدو تمام شد صلاح الدین کس معجزه و در شاد و
 میخی حلیه را با دست و در میخی شاد و با کرد و مردم شیت گشتند و شوال عیایه
 نش کرده عظمت مصر بجهت صلاح الدین جزیت ده است و در مصر بانی فهم که
سُحَّانَ الَّذِیْ یُؤْتِی الْمُلُکَ مِنْ دُونِکَ وَ یُخْرِجُ الْمُلُکَ مِنْ دُونِکَ و باز بر سرش کردیم

در حال مقتدر عقیقه را نام کنیم و گوئیم چون آنکه ملک بلب صفت مقتدر
 عمل و مضطرب بود و در آن خلق کردند و عید آیینی العزرا بگفت نشاند
 و عادت و دویک روز پیش بر داشت و باز مقتدر قوت گرفت و بر سرش
 بگشت و مقتدر او اخص علی بن محمد بن العزلات را در آنست و او را در تمبر
 ملک و تفریر امر و استقامت و اما مغول شده و بانی روز جهانی ضبط شد
 و ساعی در این گشت

وَدَّ بَنَاتِیْ فِی سَاعَةِ دَوْلَةٍ عَاطِمَتِیْ یَقُولُکَ فِی السَّحَرِ

و چون مقتدر مجلس شد همه امر او و نعمها و در کار کتاب و در کانی
 دولت با عید دانه شربت کرده و در آن روز حین که نعیم کار عقیقه
 شد و مردم مقتدر مجلس بودند و در آنکه که جمیع سحاحان مقتدر است
 این مصر چون بشنید بگفتند او را با شد و گشتند و مقتدر سخن شد و بانی
 قوت در مصر شش گشت و در آنجا حال عیسی من مقتدر او را در شغل بر ساقی
 حاجتی که با آن مصر شربت کرده بودند مقتدر حیرت که مطالعانی تعقیب نماید
 این قوت آن کا عاهد از دست مقتدر بگشت و گفت یا امیر المؤمنین یا رسول
 شمل است بر آنی ارکانی دولت که در کاه که مطالعانی و بدانی که با
 او است که کرده ارکانی دولت را اینها بیشتر بود پس بعزیز و تعقیب شش ما بود
 و آن کا عاهد را اسب حیات سر است و در قتل از دست و مردم این شد و عقیقه
 روی این قوت را در این حرکت بسیار بگفتند و در عیسی و کفایت
 و در آنجا است و مقتدر که کردند و باز حاکم مقتدر اعانی شد و عالم در آن

صفای بریده اند و برش مقدار در حق او سعادت کردند این مقدار کاغذی
 کرد و با صفای منعم خویش مقصود و کارهای رسانید که این خزان را
 بگرفت و در قضا و داد و باز چون این دولت و وزارت یافت این مقدار بگرفت
 و بعد برادر و برادر و بعد از آن بستاند و با این زن این مقدار و اگر
 که بغایت تو را بگرفت و در این مقدار بر سر یک نفری و دیگر بگرفت و در قضا و داد
 اخلاص بنده و بگرفت و این دولت از سر دولت

بجای الله علی صریحه **قَالَ اخْرِجُوا عَنِ الْقَادِرِيَّةِ**
اَلْكَتُومِيَّةِ وَادْعُوا **بُوكْتُ شَيْءٍ عَزَمْنَا لَوْ**

از بر عهد اند آمدن انجیل المذنب بر یکی کاتب این اوقات حکایت
 کند که روایت چون در این مقدار بگرفت و بگرفت و اگر چه میان ما و او در یک
 بود و در این دولت و در این مقدار بر سر دولت چون ایام محبت و در این
 از زمان این ایات بر سر دولت

رَبِّ حُرِّمْتَ كِتَابَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ **أَيُّكَ أَمِ الْفَرَطِ أَمْ أَسْجَعُ غَالِيَا**
مَنْ كَانَ كَوْنًا لَمْ يَكُنْ مَا لَنَا **وَمَنْ مَعَنَا نَكَبْتُهُ فِي مَا هِيَ**
مَدَّ يَدَكَ مِنْ دَاغِكَ فِي كُلِّ يَدٍ **وَكَلَّا نَزَا فِي الرُّخَاةِ مَوَاسِيَا**
فَبِكَ عَدُوِّي لَا مَدِيَّةَ لِي **رَأَيْتُ الْإِعَادِيَّ يَرْجُو الْإِعَادِيَا**
 این شعر بر سر دولت در این حال که بر سر بیمار بود
لَمَّا كَانَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ سَلَامَةٍ **وَوَدَّكَ فِي مَنَاسِيرِ الْأَسْوَادِ**
ذَكَرْتُ نَكَاحَكَ وَكَأَنِّي فِي يَدِي **فَمِنْ جَنَّتِي دَمْعِي مَحَارَاتِ الْمَلَا**

این شعر بر سر دولت در این حال که بر سر بیمار بود
 و در این مقدار بر سر دولت و در این مقدار بر سر دولت
 و در این مقدار بر سر دولت و در این مقدار بر سر دولت

مقدور این مقدار را در این دولت با خلق و در این دولت که رسم در این دولت
 در این دولت عشره و ثلثه و در این دولت و در این دولت قیام نمود با بعد از این
 خرج کرد و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت
 بسیار کشید و بعد از این مقامات شد و در این دولت و در این دولت و در این دولت
 راضی باشد و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت
 کردند و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت
 بگرفتند و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت
 در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت
 بریده اند که چندین صفت و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت
 و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت و در این دولت

مَلِكُ الْقُوَّةِ لِحُكْمِي **تَوَقَّعْتُ يَا قَوْمِي بِلَا حَقِّي**
أَمْ كُنْتُ مَا لَمْ يَكُنْ **حَقُّكَ أَزْوَاجُهُمْ مَا حَقُّكَ**
لَيْسَ تَعْلَمُ الْبَيْنَ الْإِلَهِيَّ **لَا جَنَانُ لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ**

لَا يَنْقَطِعُوا إِلَيْكَ بِلَا حَقِّ **لَا تَلَامِيهِ لَئِنْ تَوَقَّعْتُ الْقَوَامِ**
كَأَمْ تَقُولُوا يَا أَيْدِيَا أَمَّا عِلْمُهُ **رَأَيْتُ الْوَدَّ يَرْجُو الْوَدَّ**
 و در این مقدار بر سر دولت و در این مقدار بر سر دولت و در این مقدار بر سر دولت
 و در این مقدار بر سر دولت و در این مقدار بر سر دولت و در این مقدار بر سر دولت
 و در این مقدار بر سر دولت و در این مقدار بر سر دولت و در این مقدار بر سر دولت

کتاب صفای

پس از خط سبک می نویسد از خانه او بیرون می آید و اگر چه پیش برسد
 راضی گفت بهمانا که بعد از قطع بین در دو هفته شراب باشد یا امید بقیع کلا
 دیگری در دو هفته شیر امیرالمومنین آنجا که وقتی بختن بر آن کرد که امیرالمومنین
 دیگر نماند و او را تمام درشتند و در قطع دراز است اندازد راضی با و تمام داد
 که من از آنچه با تو رفت بپایانم و اگر عذر آن تو نباشی کرد تو بی زنی و اگر نه
 تراستی بوزارت است باز آن غسل را بر تو مقدر دارم اما چون یکدست
 اندازی این منصب را چگونه پیش بر آن بردی بحدیست که رفتی بتمام
 و در وقت آنچه از من مقصود شده است در کار من خلی می آید زیرا که دل
 و باغ و غسل در آن همه بدست اند و آنچه بر دست راست من رفت مرا
 مفرقی میست زیرا که من کاتبان باجم که با عذر من مکاتبات و در سایر بر بنید
 است چپ بجهان می رستم که بدست راست بر دست راست من می بدم و هم
 چنان می رستم که دول می رستم راضی چون این جواب شنید و دشت که
 در نفس او هنوز چیزی باقی است بعد مودار و را بپوشید و هم در دو هفته
 در انقض که مجریس برود حق کرده و چون گمانی در جوشند در راضی
 در جوشند تا که بعد از آن بپایان داده و این مقله را اتفاق عجب افتاد
 نوبت بوزارت افتاد و در دست عمره بار سفر کرد و در بارش رفتی کردند
 یکبار در و در آن خلاصه دوم بار در کوستان دیم و دست زنی در شخص دور
 از دولت او در حاشا و در روزی خود رفتش کرد پس اگر چای می صفتم
 حیفه این شک را حلت خواهند زد اما به

این غایت است که در این کتاب

این مرد در انکسایت و عقل بوده است و نه هیچ سرئی که در آن با تو انگشت
 ابیجی مودائی و طایبی ساعد و دست است گویند روزی پیش فاسم بن عبد الله
 سیان بن و جب است فاسم با آنکه در منصب و در دست بود و در انقض
 کرد و اعزازی و اگر می بود که خدا سال او بودی چون او با شک از دو
 بر رسید که خواه در این موضوع که فرمود و حکمت دید گفت من جوابم
 که بر سر من کلاه بود آن کلاه را از سر من برود و بر سر خود بگذارد و می دانم
 که آنچه در وزارت رسد و سخنان و بگویم بلفظ آن بر رگو در وقت بزرگ
 مقدر چون این شک را میزد که با بلی بن علی بن ابی طالب سادات و فرمود که
 در وزارت بگذرد و گفت با و فاسم بن سیان بن حسن بن محمد معتز و در
 با و داد و در دست مای عمر و طایفه چون برست بگویم است او در گرفت و
 در وزارت **این غایت است که در این کتاب** بگویم است او در گرفت و

این غایت است که در این کتاب

که نه از او احتمال که نیست و چون زین خلق است در وزارت بگذرد
 او در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

ادکشت من عاجزم و از خنده این کار بیرون میروم اندر راضی گفت بنگار
 ایضا کن تا مقلد وزارت شود و او برادرش عبد الرزاق اشارت کرد راضی
 او را بگوید و در وزارت باو داد با خلعت و تربت تمام اما ایام او در کینه
 و کار را خلعت داد و در وزارت استغفار و تربت راضی او را مژدول کرد و در
 روز کار او حادثی که از آن **بسم الله الرحمن الرحیم** بفرمودند و راضی نشد
 راضی او را در وزارت داد و او مردی بود کوتاه و چون شربت می پستید
 با خلعت می آوردت می توانست که در با بهای تخت چهار انگشت میرید
 تا او بار راضی سخن میزد گفت اما مردم از بریدن با بهای تخت بقال بد
 گرفته اند گفت این عمل کردن است بعضان دولت و همچنان بود و کار را
 در وزارت کفری خلعت یافت و چنانکه بایت ستمی نمی شد کفری زدی
 در کشید و گویند در خدمت راضی توانی خم از سر او برودن او زدند
 و در اینجا بود و کس در میان و بر بعضی بر زده که در اینجا چنان می بود تا آنجا
 تا بسم تعالی برادر و مستدر کرده انحال و اگر در خلعت یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون کفری چنان شد راضی ملیها را وزارت داد و خلعتی که رسم در آن
 بر می شایند و او نیز از وزارت عاجز شد بسبب آنکه اصحاب عیث برادر با بستم
 و بر خلعت مژدول بودند لاجرم کار چنان بر رفت که نهایت راضی بایت
 راضی که شخص خلعت یافت بود و چون خلعت بخر و زرا به بر راضی را
 که او را امر او بود استادت داد و کار با او برود و در هر ملک باو حواله کرد

کرد و در ارتش که با بر راضی در کار داشتند و نظار و حال راضی میگردد و مژدول
 میگردد و مقلات همه پیش او میروند و وزیران می پستید و با کار را
 بود که بر راضی میگردد و در اسب او است باز کار او است خلعت و مژدول
 و چنانکه در در هر ملک شروع نمودند خلعت را مژدول که خلعت میزدند و همه
 او را جات او زدند چون تغیر کرد و پس که جوانی او را کار کرد و کار راضی را
 بزد که خلعت و تعاضل است میگردد و کار می بود که متعلقان و این قدر میزدند

بسم الله الرحمن الرحیم

بر راضی چون در خلعت مژدول شد راضی با اشارت او وزارت باو ارفع داد
 گویند چون این وزارت وزیر شد این مقلد را گفت که آنچه دوی را می در کشید
 در خود با بایه وید و شیت و در وزارت با بایه گفت من از او بایه شیت
 و باو حاجتی ندادم گفت راضی باو بایه شیت و در وزارت با بایه گفت من از او بایه شیت
 که جوانی رسید که شیت می شایند و من از اباعیت کار هم دایه شیت از

امصار و پیش میزدند

- ۱. و قَالُوا قَدْ زُكِّيَ الْقَوَامُ ۝ ۲. وَ كَذَلِكَ هَذَا لَوْ كُنَّا لِحَدِيدٍ ۝
- ۳. قَالَتْ لَمَّا لَمْ يَكُنْ لَكَ ۝ ۴. وَ كَذَلِكَ هَذَا لَوْ كُنَّا لِحَدِيدٍ ۝
- ۵. اَمِنْ عَلَى نِعَالٍ وَ قَدْ مَشَتْ ۝ ۶. غُلَّ اَنْ تَرَى مَا يَدْعَاكَ مِنْ تَرْفَا ۝

بسم الله الرحمن الرحیم

او زدی شهزاده و در عیث نفس راضی است و در عیث مقلد میزدند و زوال
 بعد و بر مژدول و در عیث شیت و کشت با عیث نفس و عیث را بر میزدند

که شکر جمع کرده و بصره و جلا و خرنسائی را بکوبد و بعد از آن چون که در کوزه
 غلظت کند راجی در زارت با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 سیدمان بن حنین غلظت **الطریق** است و در کوزه با و داده و بعد از آن
 ابراهیمی ابراهیم بن محمد است با و دیت کردند و در سه شمع و حلیس و غلظت را در
 سیرتی بنزد که شکر جمع کرده و بصره و جلا و خرنسائی را بکوبد و بعد از آن
 و نیم برده و سیدمان بن حنین غلظت را با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند
 و در زارت با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 کردند و در زارت کس شقی و شتاد و در کوزه غلظت کند و در زارت
 با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 سیدمان بن حنین غلظت را با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند
 و در زارت با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 که شقی را بکوبد همان ساعت که در کوزه غلظت کند و در زارت
 و با سکی است که در کوزه غلظت کند و در زارت

طالع زارت در کوزه غلظت

چون شقی غلظت کند سیدمان بن حنین غلظت را با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند
 و در زارت با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 جلا و خرنسائی را بکوبد و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 جلا و خرنسائی را بکوبد و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت

طالع زارت در کوزه غلظت

جلا و خرنسائی را بکوبد و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت

شقی غلظت کند سیدمان بن حنین غلظت را با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند
 و در زارت با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 جلا و خرنسائی را بکوبد و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 جلا و خرنسائی را بکوبد و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت

طالع زارت در کوزه غلظت

ابراهیمی ابراهیم بن محمد است با و دیت کردند و در سه شمع و حلیس و غلظت را در
 سیرتی بنزد که شکر جمع کرده و بصره و جلا و خرنسائی را بکوبد و بعد از آن
 و نیم برده و سیدمان بن حنین غلظت را با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند
 و در زارت با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 کردند و در زارت کس شقی و شتاد و در کوزه غلظت کند و در زارت
 با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 سیدمان بن حنین غلظت را با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند
 و در زارت با و داده و بعد از آن که در کوزه غلظت کند و در زارت
 که شقی را بکوبد همان ساعت که در کوزه غلظت کند و در زارت
 و با سکی است که در کوزه غلظت کند و در زارت

- ۱. **طالع زارت در کوزه غلظت**
- ۲. **طالع زارت در کوزه غلظت**
- ۳. **طالع زارت در کوزه غلظت**
- ۴. **طالع زارت در کوزه غلظت**
- ۵. **طالع زارت در کوزه غلظت**
- ۶. **طالع زارت در کوزه غلظت**

ابواب من اجله في معرفة الله

او چنانچه رفته در اوست کرده مکن بدست و مکن یافت و کار خدا را در این باب مکن
خشن **ابواب من اجله في معرفة الله** گرفت
مکن او را در اوست داده و ایام او رسم و در پیشه و مشق را علم گرفته و در مکن
در زیر **ابواب من اجله في معرفة الله** بود

ابو القاسم عبد الله بن الکلی بن الحنفی در سنه ثلث و ثمان مائه و ثمان
کرده و هنوز بخت خلافت جای گرفته بود که خبر آمد که سرالدوله بن وزیر را بپای
اهل بغداد و مضطرب گشته و مکن مخالفت شد بدین جهت سرالدوله بهوشار و او
چون بجزرت مکن رسید تو را فرغ کرد و مکن سالت کار با و باز که دست و کار
اخر با طرق و سوار و انت سلطت با و او و دول با و است با و بی که بجزرت
خلافت آمد و مکن او را سرالدوله است فرمود و بر او شش را رکن الدوله در
و کار علام الدوله و بفرمود با القاب ایشان بر درم و دینار بهر شد

کتاب من اجله في معرفة الله

سرالدوله روزی به در خلافت آمد و چون مکن را بدید برین را پرسید و مکن
بفرمود که ای جده در وجه و در سرالدوله برای شست انگاه و کس را کار و علم
به اطا سرالدوله مکن انداخته دست در در گرفته و دست که بچرخ
دست بچرخد و دست روی ایشان کشید و تمسک گرفته و از شش فرود کشید
و دستش در گردن انداخته و گمان گمان بر سر سرالدوله بر چرخ طوقی
رفته و مردم بسم برانند و در جلایا در حرم صیحه رنجیده و سر را از عارت کرده و

بگفته سرالدوله بدین وجه و در سرالدوله در سرالدوله در سرالدوله
و در اوست در سرالدوله **ابواب من اجله في معرفة الله** مان در میان
ابو الفرج محمد بن علی بن ساری وزیر مکن بود اما مکن بدست و در اوست او را
نفس بدین انداز او را مکن کرد

الآن انظر الفتر و دقة ۱ **فان الفتر تحت عذاب النار**
اكون دخیل و من کتب ۲ **و جنتی فی علی ذل یذک و عار**
و الشریق ذلی فی اضبطیله ۳ **ما یأخذه فی عار و عار**
کلی تار بالحقول و کای ۴ **مکن یقین بد کرا و حینا**
اما قد دقت هر یقین انتم ۵ **مفاز من الاضباب فی الا نداء**
بعد از آن در حال خلافت مضطرب شد و در مکن نامه و در ایشان آمده و مکن
باضه وزیر و حاجت خود در مکن میگرداند و حال در مکن ایشان بود و
اخر حاجت خلفا و جری **ابواب من اجله في معرفة الله** معترف کرده و پیشه
مکن با ابو القاسم بن الفضل بن المقدیر الملقب بالمطیع در سنه اربع و ثمان
و ثمان مائه با و بخت کرده و در ایام او در خطبه محمد و در انعام معهود با و او
و سر ازان بدین برده بودند و پیش خود نگاه میداشتند چون باز آمدند گفتند
افه با و و و با و در مطیع را مرض فاجع پیش آمد و در میان کردن شد و بیکلین حاجت
سرالدوله مکن بطیع رفت و با و گفت تا خود را افغ کند و با و است محمد بر پیش
طالع بدین مطیع است اما بنزد و با و بستر کرد و بعد از او بیت محمد داد و در سر
در مکن و در مکن **ابواب من اجله في معرفة الله** و در اوست و در اوست

بن برید میکرد از دروب و کتابت بعضی نژاده بدشت امیر عمار الدوله غالب بود
در خدمت او کنگی تمام نمائید و محل آمانت و اعتماد دشته و در عمار الدوله را با کنگی
از ابراهیم پاشا سر قرا محمد ضابطه گهستی و کارهای خاصه عمار الدوله در دست داشت
احضار نمایان بود و بر سعد وزیر محمد زوی شربت و ابراهیم پاشا بن عجب و ابراهیم
با عمار الدوله جنب کردی و در بقیع صورت حالی و گوییدند سخن و عمار الدوله
کشی من سخن تر در حق وزیر محمد شربت و از آن باز بر استیاری و عمار الدوله
را حاجی بر در قلع نام میباید بود و در یکسید وزیر و سخن بد داشت و بر عمار الدوله
باز کرد

من با جانب است ابرو الباس از غایت عمار الدوله در پیش حال که
از خودی او را بخت و در اعفو و سماحی که در حصول شد و نیز غایتی که
در حق وزیر سرور کرد و جملگی انجست

تاریخ ابرو الباس

ابر الباس عمار الدوله که گفت که وزیر در بادشاه متوجه و مخالفت است با
بزرگان لشکر و اطاعت نمیکند که در تمام شود و پیش از آنکه این سخن گفتی کار را
بر انجست تا بطلبه دست یابد و اتفاق خوبی قطع بطلبه بزرگان اتفاق کرده
وزیر را معلوم شد بر تیرید و بدست بر آن مقرر کرد پس که خواند حوز را
بوضع دند که این باشد و نیز نمود تا صد و چهار از خزانه در میان سر را
می آورد و دندنا غفلت کنند و خویش با وزیر عماران موی که پسری بزرگ بود و زار را
شکر و با ابرو الباس و در حق عماران داشت بخودت بخت و در عماران است که این
با وزیر بخت می کرد و این صورت بعین ابرو الباس را معلوم شد و بخت
عمار الدوله رفت و گفت ارسید وزیر با بر یک از امرار لشکر بخودت نشسته
و در سر را می گویند و با یکدیگر می گویند و در این صفت با ابرو عماران موی
بخودت نشسته است و صد و بیست و پنج تیر میان سر را آورده و می خواهد تا
خزانه بخور و نشسته که بسبب مراحت لشکر در عماران که بر مخالفت و
صحو در از خانه این تر سید اند و با یکدیگر یک روز معین کرده اند که عمار
مخالفت کند عمار الدوله در حال معینه را در خانه وزیر و مستعد حال است
که در الباس گفته بود شاه که باید و گفت وزیر صد و چهل و نه خزانه در میان

و این را در میان
نویسند

سر آورده است عمار الدوله را بعب کشته شد و قلع و دودل را از سر برد
اگر چه ظاهر می شود چون این حال بدانت مجال نخل نهاده بغیر مردمان و وزیر را
و وزارت با این الباس داد و از این است که عماران گفته اند و در این
دست اندک باشد **ابو الفتح** و یکدیگر سخن بسیار بود
نام دب او مجس جین بن محمد است او از کفایه جهان و سر آمد و ز کفایت
بود و در علم و حکمت و فهم و ادب و شهود و کتب و فصاحت و بلاغت و دینا
و سیاست و در کفایت و نفیست بکاره اتفاق بود و در موی و در یک او بسیار گفته
و در عینه و بگویند

من شیع الامم ابی بنی * **شامند و سلطان البر لا یکن**
و لکن کل الامم یکن * **و عمار الدوله**
فما لانی لکتاب * **فما لانی لکتاب**

و عمار الدوله * **و عمار الدوله**
و عمار الدوله * **و عمار الدوله**

و عمار الدوله * **و عمار الدوله**
و عمار الدوله * **و عمار الدوله**

در اول رکن الدوله بر پنج شته و دورا اگر دم و نیت تمام فرمود و گویند
 سبب قرب ابن العبد پیش رکن الدوله آن بود که رکن الدوله بحسب که
 در ری عمارتی سازد و روضی احسن سازد که اینجا درختی غلیم باشد و آن
 تمام رسته بود و از اعدوی و اهل بسیار در محکم بنین حکم شده و چو
 که در رخت را قطع کند ما عمارت تو اگر چه قطع آن مبنی بنین کردند
 ابن العبد گفت من این رخت از خود مبارک بادش و بر دارم و این
 باین عصمت و استداره ای منی قطع کنم و رکن الدوله را بعید کند و دل
 نشد که چنین درخت را بر اندازد که ابن العبد میگوید چگونه قطع شود
 کرد از راه استعداد و احتیاط گفت این دعوی را از قوه بغیر نماید
 ما بنکریم چگونه یعنی ابن العبد بفرموده است و ما و میجانی بسیار باشد
 و بطریق جرات عالی رسته بنا بر درخت حکم بلند و بهما بگویند و حدیث
 بفرموده است بنا بر صورتی که مبادات می کشند و نگذاشت که کسی بگوید
 آن بایستد و رکن الدوله با بر این دعوی نظاره می کردند تا گاه رخت بر
 حرکت آمد و از خشم شگافه شد و درخت با آن غلظت با اصول و عروق
 منقطع و منقطع شد و بر زمین افتاد و رکن الدوله از آن تعجب نمود و ابن العبد
 در اول رکن الدوله تفرقی تمام بدید آمد و گویند و من رکن الدوله شکست
 شد و شکست برآوردند و از ذائق می طلبیدند او بجهت نماید که بعضی بنین
 ابن العبد گفت که من مالک است برادر و بنام که در بدر میراث یافته ام
 بادش و بفرماید آنرا در مصارف لیک صرف کند و در حال زرع حاصل کرد

یعنی بر در اول رکن الدوله جای گرفت که سید که از پیش برت آمده
 عقد الدوله بپارسی برقت بر ارجان افتاد ابن العبد اینجا بر پیش را
 بجای خود نشسته و آورده اگر دم و روضی احسن کرد و آن اینجا بار گرفت و گشت
 پیش در آنکه که پیش از حد ساخته است بر پیش خوانده و در گاه که پیش در مجلس او
 انوی و بر پسروی و در نشی و چون چندی خوانده از مندر پیش خوف شدی
 و در پیش می برانده و در آن و در رس خواندی و حاضر ابراهیم که غلیم
 بر علی حسین بنیاد خوانده و پیش از او بپسندیده بنمود و دومی برادر دم
 جایزه آن قضایه پیش در رسد و گاهی آن قضایه صاحب اسمعیل بن جواد گفت
 روزی در حدیث ابو الفضل بن العبد قصیده دالی او تمام که در اول
سَمِعْتُ لَقَدْ تَوَقَّعْتُ مَعَكُمْ فِي بَيْتِي وَفِي مَعَكُمْ وَفِي مَعَكُمْ
 که در مطلع این قصیده پنج بیت میدانم که گفت بگردخت منقولات
 الکاه گفت دیگر بجز آن چیزی ندیدم **وَأَمَّا مَعَكُمْ فِي مَعَكُمْ** تا در مع بجز آن
 گویم معنی آنکه **أَمَّا مَعَكُمْ فِي مَعَكُمْ** معنی و معنی مالتنه فالتنه و معنی
 بآید گفت در این بیت پنج بیت می بینم که معنی را با هم مقابل کرده است
 و تطبیق در جنس است زیرا که مقابل معنی بهر است یا دم یا آنکه این بیت را
 نیز در آیت کرده اند و منی ما و شته و منی و منی گفت بجز این بیت دیگر
 گفتم پس درم گفت بی از این شعر مدح است روایت که در حدیث و القاط
 آن از نقل خالی باشد و مکرر آمده با پنج سیاق و در حدیث خلق ما و ما
 از حدیث استمال قانع است کفتم رفته قیقه خبر کسی که در رابطه استقامت

و چون رکن الدوله در محض الدوله نماند و سید الدوله بری رشا بر اقامت
 حاجب سماجیل بن جبار را با خود برد و ابو الفتح رسته در وزیر بود اما در
 حضور این عباد و مراضی نماند و یلیان را بر آنجک تا سید الدوله را گفتند
 که این عباد را از پیش خود دور کن مگر سید الدوله در آنجا صفایان باز گردیدند
 و ابو الفتح عجب آنجا بر عادت خویش بگریخت و سبک در دوش که سوز شدنی
 و بر سید الدوله رفتی و یلیان در رکاب او رفتی و در پیشانی بر هم نشست
 و بر پیش بر آمدی و چون از سران سید الدوله پرسیدند که ای همه با او رفتی
 و اگر رفتی در کاه رفتی بهر پیش او چو آمدی سید الدوله از پیشی کینه در دل
 و عذرست حال بر او در محض الدوله بیست و با صفایان رشتاد و کفیم محض الدوله
 از دور بگریخته بود و در جواب ترا در وقت که سرور را فرستاد سید الدوله در
 یکشنبه دوم ریح الاخر سنست و پیش و یلیان ابو الفتح بن العبد را بگرفتند
 ابو الفتح را برین بخت شاد و بعد از او گفت که ابو الفتح بن العبد چون بنده او
 در ایام بحبش را مقدم بود و او هم از او در محض الدوله و هم از او در محض الدوله و هم از او
 و چون بسیار تر می نمود و همگی بر او رفتند و من زخم ابو الفتح در سید الدوله بجا
 بر آنجا است بجا بر او بطلبید و گفت استاد ابو الفتح میخاید ترا بر چند پیش او رفتی
 سما و طاعت و بخدمت ابو الفتح رستم و چون صفایان او را مشاهده کردم سبایان
 از طریقتی عظیم منعقد شد و با رنگ رمانی با آمدی بایست که با لها بسیار چنان
 میزنند و در دوشی بر او و در زیر دوش بر او گرفت و او بر جری بر هم
 که جویا در بستی بگوئی که سید کی گفتم چگونه ردا دشتی که من سید بودم

مهر نماند

مهر نماند و اما مثل پیش نماند و سید کی این گفت را بخت
 کفیم چون سید کی که میزد و رسیدی با خود دیدی که دم که اگر پیش او
 دوم شاید که بخدمت پیش من گفتم در وقت که شاید که او را دست و از دور
 من او را دست نداشتیم و کان بروم که اخلاق تو با حقوق اهل حساب
 ماند و سائرت تو خوش نماند و در آن شب در آنجا برین معض کرد
 و گفت اکنون مرد چون باقی گفتم ترا در جوی خوش و در آب و در سائرت
 و محاورت و صفایان دیگر از همه تا سید ما فیم سوگند داد که هم چنین است
 که سبک تو سوزد و در دم که بخت است که گفت تو با من رشت گشتی من نیز
 با تو است بگویم کفیم بفرای گفت من از آنکه بعد از او دم شتر تو سیدیم
 شمل بر بزل و فتن و دشنام و شخ و استبداد کفیم باقی بر شتر و در موط
 لغز و فتن مرد و جبار بر همه منسلی همانی راجع اید کفیم اکنون چو سید
 مرادید بگویند بایست گفت ترا دیدم که در مرد و جبار من عذرت از همه
 من تا سید و بر پیشی سوگند جزو کفیم اکنون خواست که من ترا از این
 که در حق من سید کی گفتم و تو بر من بگفتی یکدیگر را بجل کردیم و در حق
 ترا دیدم که سید دولتی در جنت شما بجا ابو الفتح بن العبد و در سید
 بود و نماز و جبار خوشی را احضار کرد و بر سر او آمدی را با سید با تاس
 و شرف و بر در جانات جلای و جرات و سطران حاضر آمدند و اقدوح گردان
 و درین سبب شرفش کرد و بطاعت و در آنجا با تاس بخدمت سید شد
 و دعوت القی و دعوت الخی و فلان ابدا دعوت القی و دعوت الخی

۱۰ **الْأَمْوَاتُ بِلَا نَفْسٍ هُمْ** ۱۰ **قُلْ الْقُلُوبُ مَلَأَتْ مَا لَا حِسَابُ لَهَا**
 ۱۰ **أَلَمْ تَرَ كَيْفَ جَعَلْنَا لَكُمُ الشَّجَرَةَ عِظًا** ۱۰ **فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ**
 ابراهیم علیه السلام این جمله را گفت و در چشم جبرائیل علیه السلام بعد از آنکه
 عبد الله بصره آمد و در حجره جلوس بود و از آن رسید و اموال بهم رسانیده
 این روایت برت و من دی در شاد
قُلْ تِلْكَ الْأَمْوَاتُ لَيْسَ لَهَا حِسَابٌ ۱۰ **لَا تَذْكُرُهَا إِلَّا مَنَافِعُهَا**
وَمَا كَانَ لَهَا بَلَدٌ بَلَدٌ ۱۰ **الْأَمْوَاتُ بِلَا نَفْسٍ هُمْ**
 مجلسی بر جبرائیل علیه السلام

۱۰ **وَالْأَنفُسُ مَلَأَتْ مَا لَا حِسَابُ لَهَا** ۱۰ **وَالْأَنفُسُ مَلَأَتْ مَا لَا حِسَابُ لَهَا**
 ۱۰ **وَالْأَنفُسُ مَلَأَتْ مَا لَا حِسَابُ لَهَا** ۱۰ **وَالْأَنفُسُ مَلَأَتْ مَا لَا حِسَابُ لَهَا**
 انگاه ابراهیم علیه السلام را خطبه و با او لطیفان بود و از زر و جامه جسدان با و دل که
 خشن شد ابراهیم علیه السلام را در جلوس و دانی و مرغی در لغت و بخت و غیره و تا
 از آنرا اندوخته کردند و نفسهای لطیف را بکنند و از آن کتاب هر چه نفس
 در بین بود با او منضم کردند و چون تمام شد بنی جمعی آوردند و حبس وندادند
 ابراهیم علیه السلام را در حق بنی او نشاند و در دین در سبیل او هر دو با یکدیگر
 چنان صفت میانی دوات میکردم ابراهیم علیه السلام گفت اگر دینی دوات
 از آن من باشد بفرستم و چهار دان تنه سوّم منای گفت چون دوات بری
 وزیر بکنند گفت در زندان ما در رود و وزیر بنی ما را می کشند و ما در چشم روزگار
 ابراهیم علیه السلام را دیدم گفت جز دوات نیستی گفت نه گفت در کس رسول دیر

۱۰ **وَالْأَنفُسُ مَلَأَتْ مَا لَا حِسَابُ لَهَا** ۱۰ **وَالْأَنفُسُ مَلَأَتْ مَا لَا حِسَابُ لَهَا**
 ۱۰ **وَالْأَنفُسُ مَلَأَتْ مَا لَا حِسَابُ لَهَا** ۱۰ **وَالْأَنفُسُ مَلَأَتْ مَا لَا حِسَابُ لَهَا**
 بنی کار بنی منعم که بهیچ جزو بمباریم رسید اکنون این دوات را در چشم
 جبرائیل علیه السلام که تراوش اند و دیاری حبس بنی ضم کردم تا در وجه عابد
 از مصالح صرف نمی من دعا کردم و دوات وزیر بستم در رسول با کثرت
 من شجب شدم که در جسم بجز کفیم و بر دانی ایجات حادث شد
 و بعد از آن وزیر بفرمود تا همه او دواتی دیگر با خنده بهان شکل در اندکی را
 روزی اشفاقا جان را بر احمد برش وزیر رفته دواتی دیگر بهان شکل دیدند
 بناده وزیر چون ایشان را دید بجهتید و گفت از شما هر دو این دوات که بسیار
 بسته اند بفرماید که مراد از دوات در انقضای منور است و چنان شدیم که در چشم
 از روز محاورت ما بینه است و در او عالمی و از کارم اخلاق او عجب
 نوزدم که سینه ابراهیم علیه السلام که صفت کتاب عایت ندم محمد علی
 بود و در دل و جای دوات و صفاتی خود را باک ندانی و جامه روحانی
 درخ و چون بر روی روزی با وزیر با وزیر از یک کاسه خمر میخوردند تا که بفرستند
 و از آب دمان او قطره در کاسه افتاد و وزیر صبح انظار و بنگاره خود را بفرستند
 تا آن کاسه را برده باشند و دیگری آورده و گویند روزی صفاتی با وزیر
 شرب میخورد چون مجلس خالی شد و همه قیام و بجا بر خند و صفاتی وصف کرد
 وزیر را بگوشت من میدادم که در چنان مراد بفرستد که بیوانهم که در آن بجا
 جری برش خوانی ابراهیم علیه السلام که صفاتی گفت همانا که وزیر از من ملول شده است

و این سخن بر این دعوی دلیل روشن است و من لغالب او بعد از این در
حضرت او مشطع شدم و بحقیقت رحمت کرم چنان گشت این سخن با کلام که در
قول شدم و هرگز در محبت تو قول نگویم اما جابر است از آنکه بعضی از بخوا
تو خود برین خوانی و الخ عظیم بود امضانی گفت در پیش تو کسب نیایم
امشبلی امضانی گفت اگر این بت بخور و صبح ازین بگذرد است
یا بشود یا این است را او می است یا باشد زنی من ازین بطلاق باشد
از این حکایت بر کلام اخلاق چنانی است که لال می توان کرد که چنانی است
ابول برو و شریکی که بول نگاه دارد و روزی سوار در کوه عظیم رفت
بول حجاج شد و در آن حال بدست سزائی رسید رسید که این سزائی در آن
گفتند از آن نشان کس در برده است شفاعت و زاری و در آن
رفت و قضای حاجت کرد و بر این اثر آید با خداوند انرا می گفت چرا
عاقبت تو هم چنین است او جوابی ظاهر انعام خیر است گفت در بر جوی خیر است
بارگشت پنج هزار و سیست را با فرو داد و گفت سزائی خود را عاقبت من و کنه
منزله که بطریق شکر می شود و در آن شکر بعد از این دعوت در سزائی راحت
که چنانی را با او نظری با جفت بود و چنانی این آفات نظم کرد
نَحْنُ يَرْزُقُ الْمَلَكِيَّةَ وَحَيَاتِهِ وَتَرْفَعُهُ وَكَأَيُّهُ مِنَ الْعَالَمِ وَفِيهِ أَنْ يَكُونَ
نَالُو مَعِيَّةٍ يَنْفَعُوا مِنْ طَلَبِهِ حَوْلَهُ جَلْوَةً قَالُوا شَكَرُكَ شَاعِرُ الْعَقْلِ وَتَوَدُّهُ
و هم چنان بود که آن گفت شکر کنسته و قدم ستم با گشت و چنانی نظری
بخیر است و غم است که در جانی رسید و از نمایت و مطلق که در آن و ط

گویند و اینها است ~~اینکه چنانی را با او نظری با جفت بود و چنانی این آفات نظم کرد~~
مولد او در شیر در دو در سه خلالت و ثلثه و او در ذرات شب
چنانی کردی و چنانی در خورشید با و داد و در آخر میان ایشان بهر براند
و چون چنانی نماز ابراهیم صل و ابراهیم صل و ابراهیم صل و ابراهیم صل و ابراهیم صل
با شراک می کرد و معالده که چنانی را در خورشید با و داد و در آخر میان ایشان بهر براند
عادت شد که در بعضی با شراک با و داد و در آخر میان ایشان بهر براند
شمر دوست بود و خلالتان برکت بسیار داشت و ایشان را انعامات
میشود و در میان آنجا و آن داده بود و در قسطنطنیه کایت و ناب
در مرقعات ایشان معین کرده گویند که بعضی در بغداد و بعضی در
گده و خلالت بسیار بود و معالده که چنانی را با و داد و در آخر میان ایشان بهر براند
بخانه در آنجا در دایره درم بر انداخت و خرج کرد و در میان
سماط چنانی کرد که در شکر با و داد و در میان همه شکر با و داد و در میان
بنا کرد و در آن کرک مطران و طالبان نشاند و در آن میان سر و کشت
و طبل می زدند و بسیار از آن می دید و این دعوت در سزائی راحت
هم از آن بود و جز و ذرات معرفت بود و بعد از آن بر روی چنانی
و بکنایه باشد و کل و شکوه بسیار بر روی آب ریخته چنانی و جو در
زیر کل بر شیده شد و هر کس سخته آن کرده بود بعد از آن معالده که
با و گفت دعوت و نمایند خشن بود آن ترهها می شکرت کرد و
در بعضی گفت بدست با و داد و دعوتی دیگر سزایم که از آن عجب

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

١. علو القلبيات وفي القلبيات
 ٢. كان الناس موكبهم يمشون
 ٣. كانت أيامهم منهم حطبت
 ٤. مددت يدك عنهم بعد
 ٥. وأما في القلبيات
 ٦. أقيم علكه من القلبيات

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

طبع مطبعه دارالعلوم

٢٠

三

الحمد لله الذي هدانا لهذا

و از آنکه سینه کان عاقل بود و سینه کو سرت و سینه جده سورت و سینه است
و بزرگ نفس و در حق ریاست و احوال بخت و است بقصد العدله سرت
و سحر است و در سوره شد روزی عهد ناله و له و یک که جادو با یکی از افعال مناظره
چون که بعزات بدانت که در سینه کلامی سرت در روز باران نور انوار
بزرگ میفرورد و از دوا آثار کفایت سید و کار سبحانی رسید که در دوشنبه
داد و در دوا با سحر بعضی از هر آن که در کفایت و صاحب به بعضی
سرت که همیشه و بعد از آن هر دوا است و میل میخواندند و با عهد الزام که

خبر و گمان از فضل و عبادت
خواستند بهر کس که از عبادت
چیز از عبادت و عبادت
چیز از عبادت و عبادت

در باب سحری ملت بجای آفرایشی که انطقت را بر کفری از صفای رزاد
بنا بر شان قاروندات و لکت نندی و چون از غرضی صحت یافت بدو
ما قهر او میگویند در خانه او دودند و در چه پایتخت بریده گویند از دود نوبت
بجای بردند و در آن اوجخت و قاشش بر بدن رفت و در حال تپانده
و نیاز به دست او در ستادی از قهر او و شهادت و قهر او و شهادت
کردی و در ایام معرفت که در وزارت مجلسی صاحب بنید او رفت و از کتابی که
نمود و مجلسی در زیر او بدید و با طایر بنید او مافرد کرد و مجلسی از بنید برانی رفت
و با جسم مجلسی اتفاق افتاد و کتابی در بنید او یافت و با من در بنید او
در بنید او بدید که در وزارت او اتفاق افتاد و در وزارت او کتاب بنید او
از بنید او یافت آن کتاب را مجلسی بنید او بنید او بنید او بنید او
کتابی تصنیف کرد و شقی بر مجلسی از بنید او کتابی تصنیف نمود و در بنید او
در بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او
صاحب رفت و اتفاقا صاحب بنید او کتابی تصنیف نمود و در بنید او
عبر از او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او
در وزیر او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او
خداوند و بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او بنید او

وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُ وَحْشٌ ۖ إِنَّ أَبَا قُرَيْشٍ شَيْخٌ فَاضِلٌ ۖ

و در بر علی بن حرب از ساعده و در این گفت بهت و بنابر جده او بر حجب و آن
که در او آرد آن تعصیر سیر و بنابر این طبع ما درت

- ۱. **بالحقیقۃ الدنۃ الدنۃ** ۲. **بنی اذکاب المثلی** ۳. **ب**
- ۴. **مقدّمی اقر عجب** ۵. **بجی بنی و بنی البطل** ۶. **ب**
- ۷. **مع علا بالوفا و کله** ۸. **حسب کله کله** ۹. **ب**
- ۱۰. **آمین ایمنی و عجب** ۱۱. **آمین ایمنی و عجب** ۱۲. **ب**
- ۱۳. **و آدا عجب و عجب** ۱۴. **نایا مالاح اخب** ۱۵. **ب**
- ۱۶. **ما نقلی عن احوالی** ۱۷. **نقد و عجب الشب** ۱۸. **ب**
- ۱۹. **عقل صافی و دایره** ۲۰. **قطر البدر و عجب** ۲۱. **ب**

چون عمید الدوله بن ابی سابت بنفید رزدا مضاعف کرد و تقدیر و در سابت
و همیار سابت و در احوالی و در بنو عمید الدوله را و در سابت و در سابت

در بیان سیرت و عجب و عجب

که در عهد سیرت بنی عمارت شد که در زمانه و بی سابت کرد ابراهیم بن درویش
از بی که در حال ملک بن عبد الملک بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
جنوبی ابراهیم بن عبد الملک بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
که در ابراهیم بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
احدی و بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش

و در ابراهیم بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش

در بیان سیرت و عجب و عجب

روز جمعه ششم و بی العبد سینه این بن و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش

از در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش
و در بنام بن نامه الصاف ابراهیم بن درویش

برون آمد و پیش ناصر القضاة ایستاد و دهانی رفت و گفت ای پادشاه
نزدیکت بود که چاک شوم اگر این را لبه لبه کنونی با آنکه پیش ازین کوچه گشت
و صحبت و عصارا با بعضی سرور و خاصه سید الملک داد و گویند بوی گلستان
با سلطان خورشید سینه او رسید و گشت که در دود او کسبیکه او را
فضل و ادب و حسن معاوضی باشد ملاحظه نمود و او را گفت تند باب برت
باج البدین و شرف الدین بر آری و نیز بر آری ای و مانند آنرا بطلبید
و با بر نیز و بستانید و بر یک روز و عاصد و چهار بانی داد و شمر بود که
او بستانید هرگاه که در پیشانی و برانی غایب شد و بستانید بستانید و بستانید
و مانند آنرا پیشانی باقی دانی در دست او بود و دستگاه بیکو حاصل
کرد و رسم انعام علیه الملک و بهم روزی و عصارا ای صاحب حاجت بستان
بر آوردی بود که در اسب دهانه کشیدی و حسن خط و علم و ادب از برادران
بیشتر بود و بنایت و رویش و جزو داده و روی پیش برادران آمد و گفت تا
نگه کنی و نام را می مریسید اینده و حق عالی شما بود و باد و است این و بر روی
و در داده است اگر مراد می گشت و ادب باشد و بر سرش که بستم لبانی کشید
تا در آگاهی این بیت گفت اگر و گشت که عالی مراد است و بر عرصه و بر عرصه
که در حق من انصافی نکراید و گشت که عالی من بانی بجز بستانید بستانید بستانید
که با بر کریم که مادر او است و رویش و نگارست که نگاه مرتبه با بر و بستان
یکو رسد و دهانه از پیش بر آری و رسید رفت و بخت و پیش من و نیز رفت و بستان
و عالی بکر و نام را می مریسید بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان

از دران با بخت بر عرصه و رسد که در و قصه بداد و نیز بر جانی نامه بستان و بستان
کرد هم خط و رسم عصارا را پیش بر جانی نام و بر پیش و بستان و بستان
در بستان نام است و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
ایجاد او شد من برادر بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
و در بر روی رفت و در او بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
گفت من در بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
که می و در بر آری و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
معاذنی گشت و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
که من از آن انعامش بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
خود و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
بعد از این خدمت ما پیش و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
مصاب ما پیش و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
که می و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
نعم علیه الملک و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
دانی و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
از بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان

دست به ناکامه باین بطریق کشیده و در ازانی رهش رسد و در نهالی نشسته
 بعبت با پیش از منت باشد و من هرگز زود اندازم و زنی من آن است که
 در از پیش من بروی و با حاجتی خلق سازد که در حق من قصد کشیده
 و معارضت با چهار رسائی و نهاده که کاه کاه بدین کوفی بانی مقدار که در
 بانی بپس مندی متذرع شده و از خطای من باین و اگر چه باشد که در
 نکر کاه معشام کنی عدلی بکنی و جنبه او زنی انکار گفت حاجتی بر دارم
 بر خشمم که درانی منی نهالی در تنه هر که در من زود و گفت چو میباید
 بعد از زود من جنبه بگو مندی زنی و ابراهیم و پیش من هر که را پیشی دارم
 من ربانی و این رتبه سیاحتی محمد م بری و بی صدر الله هر چه در حدیث
 فرموده بود است بجای آورد و رسم دانی بعد از حدیث علی الملک کشیده
 صدر الله گفت چو میباید در ششم بعد از دوسه روز خرم رئیس ایدم و چون
 رسیدم رتبه بر سادتم برین رتبه را بگو و چون بر بعضی آن وقت گردید
 بسیار کرامت در رتبه الملک ترجم کرد و او را بر فاداری حسن بعد از دویست
 گفت میباید که درانی رتبه چه رتبه است کم کم و آن را بگویم و رتبه هر که در من زود
 و سر هر که بجهت روز نام فرمود و در این رتبه رتبه که در فادار است و در
 در گفتار و کاه و از در پیش من رسید که در بر ترا و رسید ایدم چندین
 در پیش منی در آن معاضات که در این من پیش او مقام کردم تا انگاه که در
 هم آمد و اگر دم در این رتبه من بعد الملک است
 انوت مرده کنی ادا منیت ۱ تنفی الی بعد منقل السریه ۲

و نهاده که کاه کاه
 در وقت و هر چند که
 هر دو دست

و اینست

و نایب الامم فی دنیا و الاخره ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱

باشد با حسن و حال خویش بگذرد و فرزندانی بسپارد و جمع شود و او بدین
ایمانی حرم در شغل باشد و من با این بخت عباد رسد و سگای و بی فرزند
که این من رسید بهت چند زبنت سعد و ویدام و غرض من در کمال
مناقی بهادر و در کتاب چنانکه در دست و روز مشهور معالی سلطان
و مالک و لشکر و شمشیر و عدم در است و با اینهمه کاشکی در دشمنان و صمدان
از من بروی و چون اوقات بختی حادث گشت آن باشد لذت بخش خویش
کی در ام یافت و در بسند کی خدای عز و جل که در وجود چندان دیده ام
حسب کرم بودم بر دشت و شخص حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم و دید
بر افتاد و مالک در تصرف و دشت و سلطان میطیع بشماره او در کمالی نه
در خواتی عیسم باورده و شکر را بکنه با نقد است و بی درانی زنی که و گوید
چو بس کردند و کمانی در خانی بسیار بزرگ مثل نه و عتاب در میان آنکه
برینند و بسیاری در او در پیر و پال بسیار منظر کردند و بکار و بیستی غنیمت نداشت
و در چنانی آن بن عظیم میرفت و معین مرکز بر بسند کی بود بسیار شگام
یکدیگر درانی میبندی و در تب و عادت و بیشتر غرق شدند و در کی که در شمشیر
اندک بهر بادت و با بی کشنده برنده و خواجه چون نامه بخود زنی و در او در کمال
شد و بعد از آن بکویت که بیستی سخت و در بعضی که در سبک و زیاده چنانکه
عاصرا را عجب آنکه چنان در زنی با این مقدار در زنی چنان منفعل شد و بیستی
و یکیش او شمرل شدند و شخص از دایره بکار و گفت در دایره شخص نه و اگر
این میباید بکویت چنانکه در دایره میباید و در میفرستد بعضی از این

را من بود که با هر دو دست و چشمتی چشم کرد و نه و آن است را بخود انور
را من شد و کشت من در آن است و آنم و در زنی و هر دو دست و
بعوض در خانه باور گشت که است خدای من قطعه و در بخت آن بنیاد و کشت
است و است و در حال من که در آن است و هر دو دست و در بخت و کشت
بس کردند آن بکار و بسجده و کشت من شد و کشت ایضا و بنام که در حال
به کشت آن است و در دایره که در شمس تر و دایره و من کرده باشد و تر و دایره
ای است و کشت من چنان است که برادر و سید ام میر کرده و کشت ایضا
برادر و سید ام میر و در تب و دشت و کشت من شد و کشت ایضا و در حال
شد و در تب و دشت و در تب و کشت و در تب و کشت و در تب و کشت
این خبر را بر رسید کشت خدای عز و جل آن باور گشت است و در دایره و کشت
و چون در من و باور رسید چنان شد که در تب و کشت و کشت و کشت
بخت چنان است و در آن مقدار آن محل در آن که در آن شگام شوم و کرم و کرم
و در بخت آن باشد و دایره و در آنجا که در آن که در بخت و کشت
مشکل است و در آن مقدار و در آن مقدار و در آن مقدار و در آن مقدار
کردم و در بخت و دایره و کرم و دایره و در آن مقدار و در آن مقدار
و در بخت و کشت و دایره که بخت و دایره و کرم و کشت و کشت
و در بخت و کشت و دایره که بخت و دایره و کرم و کشت و کشت
و کشت و کشت و دایره که بخت و دایره و کرم و کشت و کشت
عادت و کشت و دایره که بخت و دایره و کرم و کشت و کشت

و جان و مال و آفتاب بر سر پستنهائی خود نهاده آنی که خود را صورت زینت و زیبائی
از کافرانان نمک که است ساری و لیکن باینده سلطان خواست شد بعد از آنی که
مجلس عالی گفت علی اندک کفایت سلطان گفت بجز این که در دستگاه و نهاده و عورت
نهائی بود که خواست بکشد بجز این که با این کفایت باطنی و نهاده گردید و عورت نهاده
جواب خواست چنانکه بپشتن بود و آنچه از خواست بکشد که بود بارت گفت سلطان آری که
در سر نخ در گفت و خواست بر سر و در دست در دست ممکن بود و آنکه که کفایت
از این کفایت بعد از دست خواست بود و بود که در نهائی که کوچک تر است شخص از
سر میانی بپشت نهاده و نهاده است خواست بود و در نهائی که بپشت نهاده شخص از روی بپشت
از و کفایت خواست و نهاده و نهاده است خواست بود و در نهائی که بپشت نهاده شخص از روی بپشت

24

وَمَقَلَّتْ مِنْهُمْ بِشَيْئَةٍ ۖ فَكُفَّ عَنْهَا وَاتَّقَى الْيَأْسَ وَالْكَرْهَ وَالْخُذْلُ

[illegible]

بعد از آن از دوران وزارت برای پیش رفت در این است
وَقَالُوا لَنُفْلِحَنَّ وَتَعَالَى لَافِظُهُ

و در ایام وزارت از بعضی کذا و وجب و زیر جواد الی مرتبت در ایام
وزارت چ کذا و دست و چون معزول شد از خلق منقطع گشت و جایز
بودید و پادشاه و صاحب نامه و وزارت برقت و خواج نظام الملک و خوش
که جلال الدین ابو شجاع در نوکبه با او ملافت کذا و عزل کرد و بجای
که از یکی از یاران حسن بصری از او استفسار نمود که در نوکبه با او ملافت
گفت بکه از آن گرفت سرانجامی بنیم که اگر هم با هم مساوی که از یکدیگر خرم
که یکدیگر را دشمن داریم و چون جلال الدین از بعضی کذا و اگر بدین رفت و بجا
مجاور شد و جلال الدین را دست میگرد و درم را جاد و بی می نمود و جلال
اندیش و جلال دخیلی از دست جالبه و دست بر نید و چون در میان
میان بسته و در خطه آن شده و معزول دهم و بدین تمام رسایند
و بهر نویس ابو منصور از بدین نامه دست شکر بر آنکه من ذکر کرده بودم
که اگر از آن تمام کنم بر وزیر و دست بعد از دهم و دست را بر جلال
از یاران و صاحب ساقی بر کسانیکه از اینده بنامشند و دست کنم از آن
حقایق این در وزیر که دست و در وزارت مصطفی بن ابی منصور رسیدیم
باید که این معزول از بدین دست من برسد و دست و دست و دست کند
و بدین که من در جوانی از زمره و خطبه و دست یکیشتم و دست
ختم کردم و در خطه این معزول و این و دست و دست شد از این معزول

کتاب در تاریخ و جغرافیه
نویسنده: میرزا محمد تقی
محل نگارش: تهران
تاریخ: ۱۲۸۵

و بهرین بعد از دست و جلال الدین ابو شجاع شکر بر آنکه من ذکر کرده
وَقَالُوا لَنُفْلِحَنَّ وَتَعَالَى لَافِظُهُ

و در ایام وزارت از بعضی کذا و وجب و زیر جواد الی مرتبت در ایام
وزارت چ کذا و دست و چون معزول شد از خلق منقطع گشت و جایز
بودید و پادشاه و صاحب نامه و وزارت برقت و خواج نظام الملک و خوش
که جلال الدین ابو شجاع در نوکبه با او ملافت کذا و عزل کرد و بجای
که از یکی از یاران حسن بصری از او استفسار نمود که در نوکبه با او ملافت
گفت بکه از آن گرفت سرانجامی بنیم که اگر هم با هم مساوی که از یکدیگر خرم
که یکدیگر را دشمن داریم و چون جلال الدین از بعضی کذا و اگر بدین رفت و بجا
مجاور شد و جلال الدین را دست میگرد و درم را جاد و بی می نمود و جلال
اندیش و جلال دخیلی از دست جالبه و دست بر نید و چون در میان
میان بسته و در خطه آن شده و معزول دهم و بدین تمام رسایند
و بهر نویس ابو منصور از بدین نامه دست شکر بر آنکه من ذکر کرده بودم
که اگر از آن تمام کنم بر وزیر و دست بعد از دهم و دست را بر جلال
از یاران و صاحب ساقی بر کسانیکه از اینده بنامشند و دست کنم از آن
حقایق این در وزیر که دست و در وزارت مصطفی بن ابی منصور رسیدیم
باید که این معزول از بدین دست من برسد و دست و دست و دست کند
و بدین که من در جوانی از زمره و خطبه و دست یکیشتم و دست
ختم کردم و در خطه این معزول و این و دست و دست شد از این معزول

در بیان...

که در ایام وزارت است و نام و دست جلال الدین ابو شجاع شکر بر آنکه من ذکر کرده
و در ایام وزارت از بعضی کذا و وجب و زیر جواد الی مرتبت در ایام
وزارت چ کذا و دست و چون معزول شد از خلق منقطع گشت و جایز
بودید و پادشاه و صاحب نامه و وزارت برقت و خواج نظام الملک و خوش
که جلال الدین ابو شجاع در نوکبه با او ملافت کذا و عزل کرد و بجای
که از یکی از یاران حسن بصری از او استفسار نمود که در نوکبه با او ملافت
گفت بکه از آن گرفت سرانجامی بنیم که اگر هم با هم مساوی که از یکدیگر خرم
که یکدیگر را دشمن داریم و چون جلال الدین از بعضی کذا و اگر بدین رفت و بجا
مجاور شد و جلال الدین را دست میگرد و درم را جاد و بی می نمود و جلال
اندیش و جلال دخیلی از دست جالبه و دست بر نید و چون در میان
میان بسته و در خطه آن شده و معزول دهم و بدین تمام رسایند
و بهر نویس ابو منصور از بدین نامه دست شکر بر آنکه من ذکر کرده بودم
که اگر از آن تمام کنم بر وزیر و دست بعد از دهم و دست را بر جلال
از یاران و صاحب ساقی بر کسانیکه از اینده بنامشند و دست کنم از آن
حقایق این در وزیر که دست و در وزارت مصطفی بن ابی منصور رسیدیم
باید که این معزول از بدین دست من برسد و دست و دست و دست کند
و بدین که من در جوانی از زمره و خطبه و دست یکیشتم و دست
ختم کردم و در خطه این معزول و این و دست و دست شد از این معزول

کتاب در تاریخ و جغرافیه
نویسنده: میرزا محمد تقی
محل نگارش: تهران
تاریخ: ۱۲۸۵

أحمد بن محمد بن أحمد

بر این پس بسبب و محبت ابراهیمین ملاقات دین مشق بقصد من و هر چه
کردن و در ادم مخفی نمودن ترافاد از آدم و هر چه در کتاب و حساب او پیدا
عوضه پیدا کنم و الا ایجاب رسید که در ابراهیمین و نمود و در ادم هر چه خوا
یکن باشد و در ابراهیمین شد و در ادم و در ادم و در ادم و در ادم و در ادم
دیدم این محبت در ابراهیمین خواند

وَالْآنَ مَدَامُ هِيَ وَهَلَا ۖ يَبْرُؤُ إِلَى كَيْفِ مَنِيْعِ الْفَاعِلِ ۖ

[illegible]

مجلس علمیه و کتب و اسناد

مستطاب
الشيخ
الحسين بن علي

تعلق دولت بخویشانی بدینسانند و میل زائر استیلا کرده و با اینصافی
تر منی نام داشت و حق در و سیل در حق بکر برپا داد و بسیار طریقی
اند و چون تاریخ شدند و زلفان طلت آوردند بفرموده است همه
الایز و حایان دست بستند الحاقه او دست و گردید روزی در مجلسی
بود و علماء از هر جنبی و حق حاضر گردید و بودند الحاقه فاسقه در میان افتاد که
دست با چوب چیل بود و وزیر برپا او دست گفت این سکه امام داد که دست
و در مجلس وزیر مجلس صاحب دایب و در مع که او را از جمله حافظ گفتند و حاضر
برو گفت این سکه مالک است و وزیر مع که او را گفت این سکه مالک است
و همه علماء را برپا بران الحاقه کردند و او را از جمله حافظ احمد را سینه زد که مالک
نیز گفته است بدینصیل و معنی وزیر مع بود و مالک سیه قدیم باور دهند و در هر یک
چنان بود که در گذشته و او را محمد مصطفی حاضر سیکو در بر گرفت حق منی که
همه جماعت تعجب شدند و گشت بر تو حق الحاقه نهان است و در هر یک
است الحاقه و کجاست بند و گرد گشتید و روز با خواهد و جماعت تعجب شدند
روزی که جماعت بر عمارت معمود حاضر شدند و او را حافظ هم در آن روز
و برود حق و منی شیخ او را معمود رسیده است نه بر تصفای ادب و سزای
و از او دست بران استیلا رسیده و حویش را یکی از جماعت سیدان فی الفضل
تر منی اکثر شیخ او را عمارت و از او که در روز سیل ان کلمه با من مکتوب
گذاشتن از او بهر شیم و بعد از آن استیلا که بعد از حضرت حق تعالی من علیهم که
مراد از جمال بود که بعد از حضرت علیکم السلام حاضران بکر معینه و در او حاضران گفتند

و او الحاقه کرد و بر آنکه او را از جمله لفظ و دینه بگوید و او را از جمله استیلا بگوید
گفتند ای معاد او را زبان شیخ همه بر آن لفظ کردند و او را از جمله
این او را استیلا کرد و زبان شیخ تر باشد و وزیر گفت این حکم شیخ و وزیر
کردم بر چه است باید و او را از جمله گفت ای معاد او را بحکم تمام و وزیر
از هر یک از مرتب افکاران کار باز که استام روم معمود در حدیث است
برین است معمود است که در من ارادتی بودی شود و وزیر در حال معمود تا حدیث
بگوشت شیخ و او را از جمله گفت ای سیدار گفت و وزیر که بگوید و وزیر
استیلا **و در هر یک از مرتب افکاران کار باز که استام روم معمود در حدیث است**
بعد جمال الدین احمد بن محمد صلوات الله علیه و تر منی یافتند که در هر یک
او را معنی با در روم عربی بود که در هر یک وقت آنکه غلبه جلد خواندی
پیش از غلبه بر خدای رسلطه را و مالکش و تعجب غلبه را و ششام و او را
و تعجب تر از او استیلا این جزو وزیر رسید غرض آنکه بودند و بعد از آن
روزی که دست به او داد و بنشیند بر معمود گفت بر آن شهر دمی و او را
بر منی که روز او را سلف را و عامی کند و معینه را و تعجب تر از منی که
بیم غلبه رسد و بگوید و وزیر تعجب کن و بگوید که هر او را و ششام و او را
او را غلبه ای او کرده است و در بعد و بکر حسی که الحاقه بر خیز و بگوید که
بخدای او که حوزة اوم که دان ترا بر زور کنم که حق مع را استیلا استیلا
دست روی ششامی سیکو و دینی و دینار و در دانی و در روز و در سید برین
ای و در این خط قدری در دوی و ششام جمال که گفت را و بگوید و ششام

رفت و چنانکه در وقت بروز و قرن الیقین بنامه با او بود در وقت حجت ابان
 ازین کوفت چنانکه جابر عقیده رسته و ازیر این دو بیت شش کاره **لا**
وَلَا لَمَّا لَكَ الظَّالِمُ وَتَوْبَتَهُ **عَلَى كَلِمَةٍ أَطْلَقَ بِهَا كِبَارُ الْكَلِمَةِ**
مُخَالَفَةً دَجَائِلَ مَا لَمْ يَسْلُخِ النَّفْسَ **وَبَلَّغَ بِهَا مَا لَمْ يَلْجِ الْكَلِمَةُ**
 و سیدنا به حسب دل گفته است که در بی نیایا طلالا جزا لکم سیکون بر آنکه همان
 آن را بداند که جابر بخون داد و خون جزا در سبکی نه باشد و سیدنا در وقت
 از شمر این و نیز ما شمر سید خیری که در مع ابرار زمین علی گفته است و وقت
 مبادرت او در کتب در حجت کرد

فَخَالَاتُ مَنَاجِجَ النَّفْسِ وَالْكَفَا **عَنْ حُجْرِيٍّ أَجْمَرٍ سَائِلٍ مِنْ حُجْرِيٍّ**
 بان کرده که خون از حجت بریت آید ششاید باشد و معنی خون در روز
 این امانت بنیاد او را برادر سید مملو داد و اما سبب که شمر در وقت
 نبایستین و متعجب است به سبب کی آنکه سید دل گفته است و دیگر آنکه تعجب بان
 آن است که بدان حال بد بگردد و مصرع اول که مضامین و جلالا مضامین نهاده برادر
 مصرع دوم است سبب آنکه از جهت حال و نظیرا محمدرست و نیز تا دم آید که علیه
 روی مصرع سطران باشد و آن احتمال که بهما لکم بران شش است مضامین
 و چهار آن شش است و این ظاهر است و نه در ویر این حد و آن حد است که در وقت
 روح و است و از ویر آنکه خون ثبات خون افتد اما به شمر خون مصرع و در مصرع
 اول معنی است از ویر این و یکی بر شش این سخن اگر بر شش این سبب را بانی مردم بن
 شش گفتی هم محمل دو قول بر روی ایا چون برادر که زاده گوید که از این نیز که

از ماله بود و در وقت محدودی سبب آید که از اول عمر و سیان عادات و زمان
 رحمت باشد و انساب را از کشته مراد وید و سطران نبی و اگر انصاف
 دهند در وقت سید خیری نیز نفسی است زیرا که اگر ظاهر کرده است که بن
 از حجت بریت و مسلم سبب که خون از ویر حجت بریت یا تفسیر
 سید خیری همان وجه که در ویر سببانی کردیم غنیه و آن که در ویر آنکه و نه
 شجاعت و این بر او شش کرم است و وجه و است و در ویر آنکه خون سبب
 خون مثل برده باشد و خون حرام است و گویند در ویر با شجره حول الیقین هر
 در صحت ملک مضامین سبب که به شمر را معلوم شد که در بر عیانت نفس
 و در ویر آنکه است چهار بیت آنرا کرده و در این سبب است و است از آن بی
 این مقصود که به

حَقَّتْ قَتْلَانِ حَقَّتْكَ وَحَقَّتْ **عَنْ حُجْرِيٍّ أَجْمَرٍ سَائِلٍ مِنْ حُجْرِيٍّ**
وَبُودَكَ وَالْكَفَا إِلَيْكَ تَعَزُّو **وَبُودَكَ وَالْكَفَا إِلَيْكَ تَعَزُّو**
تَلَوْنَاهُ أَمِنْ مَكَانِكَ جَعَلُو **وَعَلَى لَكُنَّا مَعَهُ حُجْرِيٍّ وَتَعَزُّو**
وَلَمْ أَرِ مِنْ بَوَلَّتِ الْقَوَّةَ بِأَسْلَا **الْمُفْلِسُ أَيْ كُنْتُ أَنْتَ الْمُفْلِسُ**
 و حجت قول الیقین و در کتب سید و هم حادری از ویر سبب و معنی و در ویر
 سبب و حجت او گویند و یکی سبب را سبب بوده و از آن بخورده و یا به شمر
 رست هر چش سبب است اجابت حجت و در ویر حجت بود و در ویر حجت
 و حجت یکروزه از حجت صفت نفس که در زمان و در ویر حجت کان برده
 که در کتب از ویر حجت بر شش و از ویر حجت و سبب است و در ویر حجت

در روز چهارشنبه که گفت استاد الله در عهد الحیات ابراهیم بن علی در روز
حدیث از او استاده است اما در وقت که سب صیاح و قویا در هر روز

بسم که در این باب است بر خواند

و کذا شایسته فی عینک مولی ما فعل **یا ابراهیم انما انت بنی و فانی**
و کونک المکین ما ذاب الله **من غیر علی بن ابی طالب** **یا ابراهیم**

و غیر این باب در هر روز در هر وقت

تکم علی حدیث جو حجاج اللؤلؤة و قلایه **و توفی ان یحیی حیا و مع حیات**
قوله انما انت المکین و قوله من غیر علی بن ابی طالب **عزیز مولی العزیز بن علی بن ابراهیم**
و آیه صدور البیانات من بعد علی **ما ذاب الله ما ذاب الله** **ما ذاب الله ما ذاب الله**
عالم الیوم فیما من اذی و انما ذاب الله **و توفی ان یحیی حیا و مع حیات**
عزیز بن ابی طالب و کذا **عزیز مولی العزیز بن علی بن ابراهیم**
ما ذاب الله ما ذاب الله

و گویند پس در ماه و طبع بود و او به سب و مات او ای بود و از این حور
فعل کنند که گفت حور او را بشنیم بنی او را و بدیم که بانی نیات که سحر
مرد و است و بنی خدا و بنی سعادتی و بنی غایت **بنی ابراهیم بن علی**
و مات و در این باب در هیچ بنی مقرر نیست از روزی که است در هر وقت
اما **یا ابراهیم انما انت بنی و فانی** **عزیز مولی العزیز بن علی بن ابراهیم**
ما ذاب الله ما ذاب الله **ما ذاب الله ما ذاب الله**
در این باب هر وقت و طبع بود و عین که را گویند که رب ابراهیم بن علی

در یک روز و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت

هذا الحدیث علی بلاوة حیدر **سنتت قوی انما یحیی حیا و مع حیات**
عزیز مولی العزیز بن علی بن ابراهیم **عزیز مولی العزیز بن علی بن ابراهیم**
و کذا شایسته فی عینک مولی ما فعل **یا ابراهیم انما انت بنی و فانی**
و کونک المکین ما ذاب الله **من غیر علی بن ابی طالب** **یا ابراهیم**
و کذا شایسته فی عینک مولی ما فعل **یا ابراهیم انما انت بنی و فانی**
و کونک المکین ما ذاب الله **من غیر علی بن ابی طالب** **یا ابراهیم**

بسم که در این باب است بر خواند

که در این باب در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت
و کذا شایسته فی عینک مولی ما فعل **یا ابراهیم انما انت بنی و فانی**
و کونک المکین ما ذاب الله **من غیر علی بن ابی طالب** **یا ابراهیم**
و کذا شایسته فی عینک مولی ما فعل **یا ابراهیم انما انت بنی و فانی**
و کونک المکین ما ذاب الله **من غیر علی بن ابی طالب** **یا ابراهیم**

بسم که در این باب است بر خواند

که در این باب در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت
و کذا شایسته فی عینک مولی ما فعل **یا ابراهیم انما انت بنی و فانی**
و کونک المکین ما ذاب الله **من غیر علی بن ابی طالب** **یا ابراهیم**
و کذا شایسته فی عینک مولی ما فعل **یا ابراهیم انما انت بنی و فانی**
و کونک المکین ما ذاب الله **من غیر علی بن ابی طالب** **یا ابراهیم**

بریز باشد و بر حسن کالی الدین استاده الدود و دیگر که معقب الدین قاتل
بر رود و بر شکر باشد و دیگر که شرف الدین بن بلدی و زیر کجاست و برین شرف
میفتی ماحقد الدین بن حسن الدین است که در کوه که در کوه است و برین کمال
مخافت و محانت بنزد انگاه اما بر حسن کالی بلدی تا بریت گردند و برین الدین
این بلدی را بگویند تا از بریت کند چون در دانه که در شرف است و در دانه کجی برود
و برین رفقا فی عظیم نرند و در دانه بر دانه و برین کمال کمال است و برین بد
خفته است و در دانه **در دانه** و برین کمال است
کنید و در دانه است و نام دین حسن بن الدین در شرف است و برین دانه است
گردند و برین کمال است و در دانه در دانه است و برین کمال است و در دانه
عربی و در دانه است و در دانه کمال است و برین کمال است و در دانه
و در دانه و در دانه کمال است و برین کمال است و در دانه

در دانه

کنید و در دانه است و نام دین حسن بن الدین در شرف است و برین دانه است
گردند و برین کمال است و در دانه در دانه است و برین کمال است و در دانه
عربی و در دانه است و در دانه کمال است و برین کمال است و در دانه
و در دانه و در دانه کمال است و برین کمال است و در دانه

کنند و در دانه است و نام دین حسن بن الدین در شرف است و برین دانه است
گردند و برین کمال است و در دانه در دانه است و برین کمال است و در دانه
عربی و در دانه است و در دانه کمال است و برین کمال است و در دانه
و در دانه و در دانه کمال است و برین کمال است و در دانه

۱۰ ملاقات کبیر کی ۱۱ و ۱۲
نجمی کن عبدالحق ملا میر کی
ملاقات

[illegible]

الأربع على الحسنة الحسنة ١
وذكرت مائة من المئين ٢
فإن كان مقام من ثلاثة ٣
وإن كان يتأخر عن هذا ٤
وإن كان يتأخر عن هذا ٥
وإن كان يتأخر عن هذا ٦
وإن كان يتأخر عن هذا ٧
وإن كان يتأخر عن هذا ٨
وإن كان يتأخر عن هذا ٩
وإن كان يتأخر عن هذا ١٠

بِكَ اتَّخَذَ الْحَبِيبُ الرَّحْمَانُ حَقْلِي ۞ مَبْدَانِ كَانَتْ مِنْ خَلَاءِ حَقْلِي ۞
 لَمْ يَأْتِ بِكَ فِي خَلَاءِ حَقْلِي ۞ أَتَى عَلَى تَدَاوُلِ عَمَلِي ۞
 عَيْشَتِي حَقْلِي مَا تَدَاوُلَتْ بَيْنَ عَمَلِي ۞ وَتَمَّتْ جُودًا وَنُظْرَةً عَمَلِي ۞

فصل در بیان حقایق

این همه می بسبب آنکه بر حقایق طیفه اعتقاد است مبدأ آن بزرگ و توانا
 خفیه را اعتقاد نیست کرد و در بعضی اوقات معانی بسیار را شطح میگرداند
 و اگر بخواهی پیش از این اندک از امور خوب بدست اگر چه میگذشت که از
 اشیاء این اشیاء با بقایان امیران و مین جزا بشارت او میخواند که در دنیا که
 حاصل خزان را برساند از آنکه هر وقت طالع باشد و در صفتی میگوید
 دست و پد برنگازد و در این طریقی چندان عجیب است و چون علامه الدین را
 با خبری که در آن چنانی او را بود و در ضیفه و حقایق با قطع است بر کینه
 که بر انصاف بن ساد و صرافی تا آخر و قریب او را هر دو است طیفه میخواند
 او را بگرفت و دست و پای میزدند و صب کرده و در آنکات نمیگشت که
 ولایت داشت بر آنکه بگوشت بفرمان وزیر کرده است و جمال الدین شمر را
 خلاصی دیگر بر دست گرفته که از دست وزیر از بند او برانند و بر او هرگز
 شد و اما در این حالات ساز و شکر گشت و با هر دو یک است و نیم جاری الله
 شد و معانی شکر را بر شاد و با خبری وزیر تحریف شده و او هرگز در این کلمات
 و گفته صاحب دینی پسینا در دوزان نیست و وزیر با و نیست که از اینها که نیست
 و بجزه خواند تا وزیر طالع در بسیار احوال پیش بجزه است و شد و اینها و نیست

و زمانی شده که بر سید وزیر و بر جی لافند بر گشت و بر جی در ملک او بود
 از درازب و قماش و قدام و دیگر که و نقد و ملک و حساب بر آنجا است
 و بعد از آنکه بر شمس که در حق طیفه با و بگشاید و بر او از اینهم برشت و در جی
 و گوگرد که بده بجزه است اعلی از بخند که در این معیشت است و جی نیست این
 همه از او شمس مدقات و بر این معیشت حاصل کرده است و نظر بر این بود که
 چون در از است منصب بر بشت بجزه است و این بسیار و اکنون باقی جمله
 باج حاجت که در در جاده میخواند تا از انصاف خواند و در آن دستمان
 حضرت که در علم است و این است که در گنای که مرید قوت نفس باشد
 حاد و شعله است فی الجمله اگر چه بجزه در علم معنی و در اصل معنی است و توان
 مبارک تعاد باید تا سبب و بعضی از شاد چون علویانی و دیگر ساکن شود و تا
 جز آب درشت که بجزه آنها کردی و بر مسقیم است و نیست و آن بود که آنچه
 در معرفت است مضاعف کرده با بجزه جری بخندیم که جی است و بر آن و استیم
 و اگر خود همه در آن روی زمین باشد و آنچه معنی است و بعضی است حق است
 با بری تنالی بر آن برکت گفته و در از جانب مالمان است و اما طالع بر آن
 و جده آن بود که با شکرانی با مردم متوجه شده و در از و شمس گفته اکنون
 استیسا را با و آنکه استیم بر آن هر چه است کن شود و هر چه و در این با شکرانی
 و از اینها نزع و این بهش و بر جی و بر آب و طالع با شکرانی شد
 و اما شمس کرد که در در از شمس معانی خواند که با شکرانی شود و بر دنا و
 کن باشد که بر جی است و نکات و در طالع با و و خود سید زرد تا و شمس را

این نامه گفت چهره زار دوست داشت و بر ماضی ترو و دوری نام داشت
و بسبب حقت الطاف مجازی می شد در این خطبه بی شبهه نفی دوری و غیبت
باشد اگر توان سوزد او را بجز جسم خطبه اجاره و مورد در بر زار و زار
طلبه و با یکجست و فضا و ستم در احضار کرده و عقد کجاست منفذ شده
بعد از چند روز خطبه را با مجازی که گفت عدلان در دست هزار گز
پایه بود بجز آن که چون از خواب بیدار شدم دیدم زیر پاهای آن که شکری
گفته و زیر حلق او را انداخته گفت زمان حال خطبه مرا آسان کرد

وَمَا كُنْتَ مِنْ أَتَاءِ عَمَلِي فَاخْشَوْهُ ۚ ﴿١٠﴾ فَلَا يَنْفَعُ السُّؤْيَ دَخَنٌ خَلَّاهُ
وَلَكِنْ ثَنَاتُ الْحَمْدِ وَحَيِّ مَوَاصِلُ ۚ ﴿١١﴾ مَطَالِيَا لِأَنْبَاءِ الْخَيْرِ الْوَاصِلِ ۚ ﴿١٢﴾
مَجْرَعِي بَرْدِ مِدَائِكَ كَمَا رَزَمَ إِدْرَامِي سِتَابِي بِهِ جَانِحُ لَيْلٍ وَبُشْرِي مَقْفَرِ
بَيْدِي فِي لَوَائِكَ وَنَادَتْ حُسْنُوتُ دَمَامِي رَدَّ مَحَامِدِي سَبْكَ رَدَّةِ جَرْمِي خَرَابِي
يَا بَرُّكَ وَرَدَّ رُزْءُ أَمَاتِ أَهْمِي خَالِي خَيْرُ نَادِي ۚ

وَمِنْهُ الشَّلَّةُ خِلْدُ الرِّمَانِ فِيهَا ٥ نَدَاوَلْتُ مُطَامَا السَّيِّئَةِ نَزَعْتُ
خِلْدُ الْحَبِيبِ نَدَى فِي حُضْنِهَا ٥ اِلْحَ الصَّبَاحِ اِلَى اِلْسَانِ لَدَا وَفِي
مَدِينَةِ الدَّرَافِيقِ عَنْ تَوْنِ الْكِبَالِ ٥ وَوَحْمَةِ الْبَدْرِ رَضِيَا عَنْ الْقَبْرِ
وَعَدْتُ لَوَا اَمَالَتْ وَلَسْنَا ٥ اَتَوَلَّاهَا اِذَا اَلْقَبُ وَالْقَبْرِ
وَمَنْ يَكُنْ حُضْنُهَا الْاَسْتَامِيرُهَا ٥ وَابَى حَبِيبُهَا الشَّيْءُ مِنَ الصَّبْرِ
وَرَدَّ قَرَامِ سَمْعُهُ رَضِيَا عَنِ بَنَانِ نَادَا مَرْضَى بِلَهِي سَبِي اِلَى وَفِي الصَّبْرِ
كَرْتِ وَالْطَّبِيعِ طَاهِرُ سَبَاكَ بَرْدِيَّتِ حَرَّتِ وَبَرْدُ زَادِهِ حَرَّتِ تَبَا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

الحَذِيثَةُ مَا يَقْرَبُهُ زَلْفِي إِذَا مَرَّ الْمُنَافِقُ فِي الطَّاعَةِ الْوَاجِبَةِ عَلَيْهِ
مَا الْغَيْبِ الْأَوَّلِيَّةِ وَالْعِلْمِ الْأَوَّلِيِّ وَسَتَيْفَعُ فِي الْحَذِيثَةِ الْوَاجِبَةِ
عَلَيْهِ حَمْدُهُ وَجَإِزَتِي الْمُنَافِقَةُ غَايَةُ مَنْ لَمْ يَتَعَمَّقْ بِمَا يَحِبُّ عَلَيْهِ
وَعَدَهُ بِتَوْفِيقِ اللَّهِ تَعَالَى وَأَعَانَتِهِ وَإِشَادَةٍ إِلَى سَبِيلِ الْوَاجِبِ
وَمُحَادَايَتِهِ وَبَيِّنِ الْمَعِيَةِ الْعَلَنِيَّةِ وَتَوْفِيقِ الْأَوَّلِ الْفَرَقِيَّةِ
الْمُسْتَعْقَمَةِ وَإِدْمَامِ اللَّهِ تَعَالَى سَفَرًا وَجَلًّا لَا إِلَا وَآرَ الْمَعْدَةِ
الْمَغْطِيَةِ السُّتُورِيَّةِ فِي تَأْمِيلِ حَذِيثِهِ السُّقْلَةِ عَلَى أَدْعِيَتِهِ مَزِيدِ الْجَلَالِ
وَالْمُتَدَرِّجَةِ السَّامَةِ مِنْ أَسْمَاءِ بَرِضِ سَيِّدِ فَلَقَةِ مَجْطَرِ بَرِضِ السَّامَةِ
جَزْبِ رَدَّتْ وَقِفَتْ عَلَى خُدَمَتِكَ السُّقْلَةِ عَلَى دَعَايَ تَوَالِيهِ
وَأَيْهَا رَقَبَتِ الْأَخْلَاصِ فِيهِ وَتَبْدِيدِهِ وَعِلْمِ مَا ذُكِرَتْهُ وَقَسَمًا
أَدَّاهُ وَذَلِكَ اللَّهُ تَعَالَى تَوْفِيقًا مَتَكَ بِحِيلِهِ وَصِدَائِقِهِ إِلَى
طَائِفَةِ الْأَسَادِ وَسَبِيلِهِ إِلَيْهِ وَكَيْفِهِ وَابْنِ عِلْمِي رَدَّتْ وَزَارَتْ
سِرَتِ بَهْدِيدِهِ وَرَزِيدِهِ وَشَرَّافِهِ وَخُضْرَاءِ أَوْرَاقِهِ كَعُودِ عِلْمَانَامِ أَوْشَقِ
كَبِ فَيْضِ كَرَمِهِ أَرَاكَ بَعَثَتْ رَحْمَةُ الدِّينِ صَفَائِي لَعْنِي رَحْمَةً أَسَرَّ كِتَابِ عَابِ
وَكِتَابِ مَجْمَعِ الْخَيْرِ فِي رَفْعِهِ بَانَامِ أَدَاخَتْ وَغَرَّ الدِّينِ عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنِ أَبِي الْحَمِيدِ
بَنْجِ الْبَلَاءِ عَزَا بَانَامِ أَوْشَقِ كَرَمِهِ وَجَوْنِ بَرِضِ رَسَائِدِهِ بَغَايَتِ بَهْدِيدِهِ
وَزَرْجَلِ رَجُوحَتِ وَرُغْرُغَتِ كَبِ رَدَّتْ وَهَزْزَرْدَةِ كَحْتِ جَاهِهِ كَوَالِدِي دُرِّ
وَزَوَانِ بَاشِدِ وَكِرْكِي رَكْبِ حُوبِ صَدْرَتِ وَخَادِمِ طَلَسِ كِرْكَبِ وَدُرِّشِ
وَزَلِجِ دُرْدَانِي مَعْرَدِ كَوْفِ حَاضِرِ كَرْدِ كِهْنِهِ وَبَعْرُودِ مَآرِدِ رُغْرُغَتِ أَسْرَى زِينِ

با اوقات بیکو خاطر آوردند و غرض دیگر جیشی حاجای نورسید به تبرک
 و آری بدین شد و چون این مجسمه تمام شد عزالدين عبد الحمید را بگویند
 و گفت بپوشانید و بپوشانید اجناس و نقد و غلام و غیرتیم کرد و غلامان
 این کرم و مروت بدیدان وزیر دوشه داد و گفت بپوشانید و بپوشانید
 این همه توقع نبود در بنگانی که بسته دشت بر دشت وزیر با هفت
 زننده است وزیر گفت این سخن بگوید که شئی بر گردن من نهاده که بسکرن
 قیام مؤلفم کرده بچندانی که تارنده باشم این حق را رعایت کنم انگاه غلامان
 سوار گردان برودند و فرشتان اجناس را در پیش میروند و او
 بر پشت او در شده و بجان رخت در بان زدگار بگفت

آنمردان که نام نگوی کرده اند **۱** رفته و کار از ایشان جز آن نماند
 وزیر و آن اگر چه فرادش بکنج بود **۲** خزانم بکشت از بس نوسر و آن نماند
 و در واقع بپوشانید عزالدين مد کور و برادرش مومش الدین را از بغداد
 بردن آوردند تا بکشد و این طبعی را پادشاه مواجه بود و همت عواقب
 و بعد از او با و بپوشانید کرده و در دل پادشاه متعاقب تمام دشت جز آن بود
 ابن ابی الحمید بپوشانید و در سر او در راه در حال بخت خواجه فضل العالم را بپوشانید
 طوسی مدست آن رفته و دامن او گرفت و گفت و کسر را از دامنش بپوشانید
 که بریده حقوق عظیم دارند گرفته اند و خواهند گشت و الهامس درم که خواجه
 بپوشانید پادشاه شاد و دینار در جیبش بود و در باب این دو بر کردار متعاقب
 که خواجه بی وقت روانی شد و وزیر برادر و یار بپوشانید موقوف داد و بپوشانید

و در کار رفت چون پادشاه بسیار زانید و دشت که بخاری انده اند و بر کرم
 موقوف را از نزد و گفت و کسر را از دامنش بردن آوردند و بر پایش پادشاه نماند
 شده است که بسیار با پادشاهان بنده بکترین را از دامنش که پادشاه عظمی
 بنیان بخت دهن را از او که خواجه بپوشانید و در دشت بپوشانید پادشاه بعضی
 پادشاه بخت بدید و گفت اگر من خواجه بپوشانید تا این دشت بپوشانید و در حال
 طاعت بپوشانید و در دشت و بپوشانید وزیر بپوشانید برودند و بسیار از مدعیان داد
 و با عزالدين ابن ابی الحمید گفت بچندانی که اگر در قبول طاعت موقوف بپوشانید
 خور و مدعیان خاتم کرد تا طاعت ان طاعت باشد که در بپوشانید کوی دامن بر پایش
 شیخ بچاندین بپوشانید و در دشت وزیر این طاعت در کتب بپوشانید بود
 و در دشت بپوشانید بپوشانید و دشت جز آن طاعت فارغ شد بپوشانید موقوف بود
 و در حال سال که در جانب پادشاه حاکم بعد از بود و طاعت بپوشانید در حجاب اولی
 شربت و دینار دشت و در حال طاعت و در دشت چنانکه دعه و دشت و دشت
 بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید
 که دامن را بپوشانید و آن الطاهرین و اصحابه انرا بپوشانید بپوشانید

امید که در کاران باطل
 حضرت جهان زندگی مایه بخت و دشت و دشت و دشت که دانه در طاعت
 از کتب و دینار بپوشانید بپوشانید و در کرم و بپوشانید و بپوشانید بپوشانید
 بپوشانید دشت بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید
 بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید بپوشانید

چهارشنبه در نیم بهشتان العظیم ۱۲۷۷

کتابت شده است
 در کتابخانه
 شماره ۱۲۸۹
 تاریخ ۱۳۰۹
 در کتابخانه



247-